

همینطور که بدنم و با ریتم آهنگ تکون میدادم آخرین پیکم بالا رفتم و به
حرفای نهال گوش سپردم

ببین چجوری دیوانه وار زل زده بهت_

ضایع بازی در نیار کدوم سمت_

کنار بار نشسته_

سرم و آوردم بالا که چشمام با چشمای آبی رنگش تلاقی کرد، پوزخندی رو
لبهای خوش فرمش جا خوش کرده بود

و با چشمای خمار خیره نگاهم میکرد با ناز پشت چشمی نازک کردم و به
گردنم تابي دادم که تک خنده اي کرد

و گارسونی و کشید کنار و چیزی در گوشش گفت و پولی رو سینی جام ها
گذاشت و از رو صندلی بلند شد رفت بالا

هاج واج به جای خالیش خیره شدم پنجه هام و مشت کردم و اروم رو میز
کوبیدم و زیر لب زمزمه کردم ؛

آه حواست کجاست آقا_

ببخشید خانوم_

کلافه لب زدم؛

سرویس کجاست_

با دست به بالا اشاره کرد

طبقه بالاس خانوم_

سری تکون دادم و از پله ها بالا رفتم کلافه سرم و طرفین تکون دادم حرصی لب زدم؛

خوب بین این همه راه رو و در چجوری سرویس و پیدا کنم_

لعنتی کجا رفت؟!_

برگشتم برم پیش بچه ها که با گارسون سینه به سینه شدم و محتویات توی لیوانا ریخت رو لباسم

به دنبال حرفم راه مستقیم و پیش گرفتم همینجور که راه میرفتم با صدایش
درجا خشکم زد و به سمت راستم نگاهی انداختم

میبینم که لباس خوشگلت کثیف شده_

به دیوار تکیه زده بود و دستاش و تو جیب شلوارش کرده بود با سری خم شده
با چشمامی شیطان زل زده بود بهم

میگما خانوم نظرت چیه که خودتو از شر اون لباس مزخرف خلاص کنی_

با موزی گری لبخند دلفریبی زدم ؛

ممنون ولی من با لباس راحت ترم_

اخمی کرد؛

ولی من ناراحتم_

به من ربطی نداره آقا_

به دنبال حرفم اومدم برم که از دستم گرفت و هولم داد تو اتاق و در و محکم
بست و از سرشونه هام گرفت و کوبیدتم به دیوار

با ناز لبامو غنچه کردم؛

عههه نکن دیگه دردم میاد خب_

با چشماي شیطونش زل زد تو چشمم و لب زد؛

یه دلیل_

با تعجب نگاهم و دوختم بهش

دلیل واسه چی؟_

یه دلیل واسه این که باور کنم مال خودم میمونی_

صادقانه زمزمه کردم ؛

میدونی که دوست دارم دانیال_

با اخم های در هم دوباره کوبیدتم به دیوار؛

ثابت کن_

سري تڪون دادم و صندل بنديم رو که به زحمت پوشيده بودم در اوردم و به گوشه اي پرت کردم و دستام و دور گردنش حلقه کردم

و لبهام و رو لبهاس گذاشتم

بيكار نموند با يه دستش به کمر باريکم چنگ زد و با يه دست ديگه اش به موهام

از پشت زيپ پيرهن دکلته ام و کشيد

که پيرهن از رو بدنم سُر خورد پايين چرخي زدیم و حالا من بودم که از دو طرف پيرهنش گرفتم و کشيدم که پيرهنش پاره شد

و دکمه هاي پيرهن مردونش هر کدوم رو زمين فرود اومدن دستي به شکم شيش تکه اش کشيدم که بازدمش و عميق فوت کرد بيرون

تو يه حرکت زد تخت سينم که پرت شدم رو تخت

شلوارش و در آورد و روم خيمه زد پنجه هاي مردونه و کشيده اش و لاي انگشت هاي ظريفم قفل کرد و مک عميقي به گردنم زد که جيغ خفه اي کشيدم

گاز هاي ريزي از ترقوه ام ميگرفت و با دستش سينه ام و ميماليد

دستم و دور گردنش حلقه کردم و گازي از لاله ي گوشش گرفتم که عصبي دَمَرَم کرد و با کف دستش سيلبي محکمي به باسنم زد که ناله اي کردم

..... جون کشداري گفټ و روم خم شد

با بر خورد نفس ها داغي به گردنم چشمهام و باز کردم

با نگاه سردرگم اتاق نا آشنا رو مي کاويدم

کمي به ذهنم فشار آوردم و با مرور خاطرات ديشب لبخندي رو لبم شکل
گرفت.

اومدم از رو تخت بلند شم که دستاش دور کمرم حلقه شد

و با صدای خواب آلودش لب زد؛

کجا؟_

کرم نریز داني میخوام برم دوش بگیرم_

بزار بخوابم بعد_

من خوابم نمیاد_

به من چه _

برگشتم سمتش و طی یه حرکت ناگهانی بوسه رو لبش زدم که حلقه ی _
دستاش شل شد

زودی از رو تخت پریدم پایین و راه حموم و پیش گرفتم

بعد از گرفتن یه دوش دلچسب از حموم خارج
شدم و با همون تن عریان خودم و به آینه رسوندم و لوسیون دانیال و از رو
میز برداشتم

کمی از محتویاتش و کف دستم ریختم و دستامو به هم مالیدم همینطور که
سرگرم کارم بود دستی مردونه دور کمرم حلقه شد

از تو آینه نگاهم و به چشمای آبی دوختم با صدای بمش درست بغل گوشم لب
زد؛

دیشب فوق العاده بودی بی شك تکرار رابطه دیشب و اسم یه آرزو میشه _

برم گردوند لباسهات و پوشیده بود جلو پاهام زانو زد و لب زد؛

با من ازدواج میکنی خانوم زیبا _

از وضعیتم خندم گرفت و با خنده گفتم؛

با این بدن لخت_

واسه شروع بد نیست_

من دانیال و دوست داشتم پس بدون در نظر گرفتن عواقب بد و سرزنش
خانواده ام سرم و به نشونه ی مثبت تکون دادم

که بلند شد و بوسه ای رو ترقوه ام زد و حلقه رو انداخت تو انگشتم

لبخندی به پهناي صورتم زدم ؛

ماه بعد میریم ایران و رسماً تو رو از خانوادت خواستگاری میکنم_

ولی راه سختیو باید پیش بری خیلی سختگیر و سنتین_

به خاطر تو با خانوادت که سهله با کل دنیا میجنگم_

لبخند دل فریبی رو لبهام شکل گرفت و پریدم بغلش که زیر دلم تیر کشید؛

جیغ آرومی کشیدم

که نگران لب زد؛

آروم دختر من بگم واسط صبحونه مقوي درست کنن توهم لباستو بپوش_

سري به معنای باشه تکون دادم

و بعد رفتنش از اتاق مشغول عوض کردن لباسم شدم چون لباس نداشتم پیرهن سفید مردونه ای از کمده دانیال برداشتم و پوشیدم که تقریباً توش گم شدم

موهامم گوجه ای بستم و اومدم از اتاق خارج شم که با صدای زنگ گوشیم درجا ایستادم و خم شدم گوشیم و از رو کاناپه برداشتم

با دیدن اسم مامان جفت ابرو هام از تعجب پریدن بالا

زیر لب زمزمه کردم؛

چه عجب_

گوشی و رو گوشم گذاشتم و با لحن

خونسردی گفتم؛

....چه عجب فریماه خانوم یادی از دخترت کردی دل_

با صدایه گریه اش حرفم نصفه موند

الو مامان خوبی؟ _

رز خان مرده باید بیای ایران _

شوک زده سرجام خشکم زد و بعد از چند ثانیه خونسردیمو به دست آوردم و
چهرم سخت شد.

تسلیت میگم ببخشید ولی نمیتونم پیام ایران مثل این که یادت رفته به خاطر _
شوهر عزیزت منو طرد کردی و گفتمی هرگز پامو ایران نزارم چون مانع
خوشبختیت میشم

با عصبانیت جیغ زد؛

رز فقط دلم میخواد تا شب ایران نباشی وگرنه همون شوهرم و میفرستم _
دنبالت که خیلیم بهش علاقه داری

دستم و از عصبانیت مشت کردم

تا کل اعضای خانواده نباشن وصیت نامه خونده نمیشه _

پر حرص لب زدم؛

..... بازم به خاطر منافع خودت_

حرف اضافه نباشه به روستا که رسیدی راننده رو میفرستم دنبالت بعد_
خوندن وصیت نامه میتونی گورتو گم کنی

عصبی جیغی زدم

ازت متنفرم_

و گوشی رو پرت کردم رو تخت با صدای جیغ من دانیال هول هولکی وارد
اتاق شد

رز چي شده_

دانیال من مجبورم واسه يك هفته برم ایران پدر بزرگم مرده_

اخمی کرد گفت؛

بزار کارای شرکت و انجام بدم هفته بعد خودم میبرمت_

دانیالم خوب میدونست که من از اون خانواده متنفرم

آآ همیشه دیگه زود بر میگردم خب؟_

کمی مرده نگاهم کرد و سری به اجبار تکون داد

قول بده مراقب خودت باشی_

بوسه ای رو گونه اش زدم و لب زدم؛

قول میدم_

آفرین حالا تا من پرواز های ایران و چک کنم تو صبحونت و بخور_

سری تکون دادم و به سمت آشپزخونه رفتم، روی صندلی نشستم و خودم و مشغول خوردن کردم

بعد از صبحونه دانیال گفت که دو ساعت دیگه پرواز به مقصد ایران به خاطر همون زود آماده شدم و به سمت خونه ام رفتیم

به امید اینکه یه هفته موندگارم چمدون کوچیکی برداشتم و از وسایل مورد نیازم پر کردم

تو دلم یه آشوب بدی بود، دوری از دانیال سخت بود و همینطور مواجه شدن با خانوادم بعد از ۱۵ سال

دوباره بغلش کردم و عطر تنش و بو کشیدم و لب زدم؛

دلم تنگ میشه_

با خنده منو از خودش جدا کرد ؛

اگه همینطور ادامه بدی نمیزارم بری_

با صدای زنی که میگفت مسافران به مقصد ایران آماده باشند به خودم اومدم
ازش جدا شدم و به سمت هواپیما رفتم

تقریباً از ترکیه تا ایران ۳ساعته راه بود پس هدفون رو گوشم گذاشتم و
چشمهام و بستم

خانوم بلند شید_

چشمم و باز کردم که مهماندار لبخندی زد؛

رسیدیم کمربندتون رو ببندید در حال فرودیم_

سری تگون دادم و کمربندم و بستم بعد فرود و تحویل چمدون از
فرودگاه خارج شدم اومدم دستی واس تاکسی تگون بدم که با صدای
شخصی خشکم زد؛

خانوم جوان_

برگشتم و با چشمهایی پر شده نگاهش کردم از قبل پیر تر شده بود بلند
جیغ زدم؛

عمو محسن_

و بدون توجه به بقیه از گردنش آویزون شدم با این که رانندمون بود
ولی من به اندازه ی پدرم دوسش داشتم

صدای خنده ی مردنش میومد

از دستاش گرفتم و دستای چروکیدش و بوسیدم شاید تنها دل خوشیه من
تو ایران عمو محسن بود و بی بی
توی ماشین از هر دری صحبت کردیم از اتفاق هایی که تو این
۱۵ سال افتاده بود

چشمهام و بستم و لب زدم؛

میخوام بخوابم وقتی به روستا رسیدیم بیدارم کن_

چشم_

خانوم رسیدیم۔

لایه پلکھام و باز کردم و با بد خلقی گفتم ؛

عمو بهم نگو خانوم۔

چشم۔

حس کردم ناراحت شد تازگیا خیلی عصبی شده بودم

دیگه چیزی نگفتم و به مردم یا بهتره به سبک خودشون بگم به رعیت
ها خیره شدم

روستای با صفایی بود همش جنگل بود

با توقف ماشین جلوی دروازه نگاهم و به دو تا مجسمه بزرگ شیر تو
دو طرف دروازه دوختم و پوزخند مسخره ای زدم

چه تجملاتی

در دروازه باز شد و ماشین از روی سنگ ریزه ها رد شد تقریباً از
دروازه تا خود عمارت ۰ دقیقه راه بود

همش باغ بود یعنی اینجا یه نفرم بکشن کسی روحش با خبر نمیشه

با توقف ماشین و باز شدن در توسط عمو محسن از ماشین پیاده شدم و
نگاهم و به عمارت مجلل و باشکوه سفید رنگ دوختم
در باز شد و بی بی قامت خمیده بی بی نمایان شد
با اون صدای لرزانش لب زد؛

ماشالله ماشالله عین یه تیکه ماه میمونه به نازم به خلقت خدا _

لبخندی زدم و از پله ها بالا رفتم و در آغوش گرفتمش
مثل همیشه بوی گل یاس میداد

دلم برات تنگ شده بود بی بی _

اشکشو با گوشه ی روسری گل گلپش پاک کرد و گفت؛

منم دخترم _

به همراه بی بی وارد عمارت شدیم دیزاین خونه فوق العاده بود همه
چی سلطنتی و شاهانه بود

خب با این همه ثروتی که این خاندان داشتن کمتر از این انتظار نمی
رفت

با تعارف بي بي روي مبل نشستم و منتظر موندم تا از اون قهوه
خوشمزه هاش واسم بياره خونه پر بود از خدمه و البته همه مشكي
پوشیده بودند

نگاهم و به عكس بزرگ آقا جون دوختم كه دورش روبان مشكي رنگ
زده بودن

يه شخصيت ديكتاتوري داشت كه من دوست نداشتم يه آدم خشن و
خودمختاره پسر دوست

يادمه بچه كه بودم هميشه بين من و پسر دايي نفرت انگيزم آراز فرق
ميداشت، آراز هميشن صاحب بهترين چيزا بود

با صدای تق تق كفش كسي، نگاهم به بالا سوق دادم
با دیدنش پوزخندي رو لبم شكل گرفت

نه مثل اينكه شوهر جديد بهش ساخته بود

كت و دامن مشكي رنگ خوش دوختي پوشیده بود و با لبخند ساختگي
نگاهم ميكرد

دخترم_

از رو مبل بلند شدم و باهاش روبوسي كردم اونم چه رو بوسي رو هوا
بوسم كرد

واسه يك لحظه احساس حقارت كردم
رو به روي من نشست و پاهاي كشيدهش و روي هم انداخت با اين كه
۴۰ سالش بود اما زيبايي چشم گيري داشت به خاطر همين وقتي باباي
بيچارم مرد بلافاصله
با شاهرخ ازدواج كرد

زود تر از اونچه كه فكرشو ميكردم خودتو رسوندي_
اومدم تا اون وصيت نامه لعنتي خونده شه و بعد از اينجا گم شم_

خوبه خودت ميدوني ارزشي نداري_

بغضمو قورت دادم بايد به اين رفتارهاش عادت ميكردم

شاهرخ خان كجاست نميبينمش؟_

پر حرص لب زد؛

لزومي هم نداره ببينيش؟ ديروز رفت واسه قرارداد مهمي خارج_

با موزيگري آروم گفتم؛

نگو خودش رفت بهتره بگي فراريش دادم تا چشمش به دخترم _
نخوره چون ديوانه وار عاشق دخترمه

با عصبانيت از رو مبل بلند شد و اومد سيلبي به گوشم بزنه كه دستشو
رو هوا قاپيدم و بغل گوشش لب زدم؛

به هر حال سن و سالي ازت گذشته واسش تكراري شدي شايد قبل _
.....برگشتم تجديد نظر كنم و بخوام باهاش بخوا

با اون يكي دستش سيلبي محكمي به صورتم زد كه صداي شكستن
چيزي اومد برگشتم ديدم بي بي ليوان قهوه از دستش افتاده

بلند گفت؛

بلند گفت؛

خانوم جان _

خواست بيداد طرفم كه دستم و به معنای اينكه سر جاش بمونه بالا بردم

تو صورتم جيغ زد؛

كاري نكن بين تو يا شاهرخ و ثروتم يه كيو و انتخاب كنم چون _
ميدوني انتخابم چيه

!!!! مامان_

نگاهم و به روزین خواهر ناتنیم دوختم که همراه با زندایی مبهوت جلو
در خشکشون زده بود

قطره ای اشک از گوشه ی چشم چکید و مچ دستشو با شتاب ول کردم
و از پله ها بالا رفتم و رو به بی بی که پشت سرم میومد لب زدم؛

اتاقم کجاست؟ با عصبانیت وارد اتاق شدم صداش تو گوشم اگو می _
شد

(خوبه خودت میدونی واسم ارزشی نداری)

کاری نکن بین تو یا شاهرخ و ثروتم یه کیو انتخاب کنم چون میدونی (
انتخابم چیه

دستام و رو گوشهام گذاشتم صدای در زدن میومد

جیغی کشیدم و با دست هرچی روی میز آرایش بود و پرت کردم پایین

صدای پر استرس روزین و بی بی میومد که صدام میگردن

رز در و باز کنرُز_

با لبهاي لرزون زمزمه کردم؛

احمق اون ازت متنفره ،بفهم متنفر_

با سر انگشتم اشکام و پاک کردم و در و باز کردم که روزين با شتاب
وارد اتاق شد با نگراني بهم خيره شد و لب زد؛

خوبي؟ احمق نگرانت شده بودم_

شاید باید روزينم جزء اعضاي قابل تحمل اين خانواده حساب میکردم

سري تکون دادم که بي بي گفت ؛

نگرانت شدم مادر_

صداي فریمه از پايين اومد که با تمسخر بلند گفت؛

نگران نباشيد اين تخم سگ پوست کلفت تر از اين حرفاست_

همونطور که با دستم پیشونيم و میماليدم با عصبانيت از ماشين پياده
شدم و سمت در راننده رفتم

تقه اي محکم به شیشه دودي ماشين زدم و داد زدم؛

مرتیکه چشمات مشکل دارن_

در با شدت باز شد ،چون به در چسبیده بودم با این حرکت یهویی
راننده پخش زمین شدم

زیر لب غریدم؛

.....آی احمق_

با افتادن فیلتر نیمه سوخته سیگاری رو دستم جیغی زدم دستم عقب
کشیدم

که کفشهایی چرم مشکی رنگی فیلتر باریک و له کرد و صدای بم و
گرفته ای به گوشم خورد؛

سوختی؟_

نگاهم و آروم آروم به بالا سوق دادم قیافش تو تاریکی زیاد معلوم نبود
ولی قد بلند و هیکل ورزیده ای داشت

زود از رو زمین بلند شدم و همینجور که خاک روی مانتوم و میتکوندم
رو بهش
جیغ زدم؛

دیوونه ای مگه؟ تو چطور میتونی تو جاده ماشین و پارک کنی اونم ___
تو این لاین

با کف دست زدم به سینش و جیغ زدم؛

احمقی؟ _

بوی تند الکل به مشامم خورد؛

بوی الکل که میدی مستی و رانندگی میکنی؟ _
نگاهش و به عقب دوخت انگار منتظر کسی بود، غریب؛

کسی که بوی ادکلن میده یعنی ادکلن خورده _

گوشیم و از تو جیم در آوردم و داد زدم؛

الان زنگ میزنم پلیس بیاد به خدمتت برسه _

خونسرد تو یه حرکت گوشیه ازم گرفت و انداخت زمین و با کف پاش
کوبید رو گوشه که گوشه متلاشی شد

عصبي و ناباور خيره شدم بهش با توقف يه ماشين کنارمون و افتادن نور رو صورتش تونستم واضح چهرش و بينم جذابيت خيره کننده اي داشت

...آراز_

با صداي يه دختره هم گردن من و هم گردن اون به سمت دختره خم شد

..... يه دختره بور خوشگل

نفهميدم چي شد که به تنه ي ماشين کوبيده شدم و نفهميدم چطور جفت مچ دستهام اسير پنجه هاي مردونش شد

وقتي به خودم اومدم که لبه‌اش و روي لبهام گذاشته بود و باشدت ميوسيد

اون چشمه‌اش بسته بود ولي من چشمهام از حد معمول گرد تر شده بود

فقط از گوشه چشم ديدم که دختره با گريه سوار ماشين شد و از اونجا دور شد
با رفتن دختره به خودم اومدم و محکم زدم تخت سينش که يك قدم عقب رفت و ازم جدا شد

عصبي گفتم؟

تو، تو چه غلطي كردي؟_

قيافش در هم شد و با دستش روي لبش ماليد و قيافش تو هم رفت جوري که انگار از بوسيدن من چندينش شده باشه

دیگه در مرز انفجار بودم با غضب داد زدم؛

گفتم چه غلطی کردی مرتیکه؟ _

اونم داد زد؛

صداتو بیار پایین تا فکتو خورد نکردم ، دختره ی سلیطه هیچ میدونی _
جلوی کی صدات و بردی بالا

تو جهنم دره ی شما تو خیابون دختره به زور میبوسن ننه بابات _
بهت یاد ندادن چطوری رفتار کنی بدبخت

زور؟ (پوزخندی زد و یه قدم اومد جلو رو صورتم خم شد) همچین _
مالیم نبودی ولی حاضرم جبران کنم

دستش و تو جیبش کرد، با حرص زل زدم بهش دوهزاری از جیبش در
آورد و لیبسی به پول زد
صورتم جمع شد و لب زدم؛

..... ایییییی چند _

با کوبیده شدن پول رو دهنم لال شدم ، صورتش و آورد جلو و کنار
گوشم لب زد؛

مامانم بهم یاد داده به هرکس هر چیزی که لایقش بدم نرخ توهم _
همین قدره (پوزخندی زد و ادامه داد؛) جنده دوهزاری

فکم از عصبانیت قفل شده بود با دستش محکم هولم داد تا از جلو در
کنار برم که افتادم رو زمین در ماشین و باز کرد و با اخم های
وحشتناک گفت؛

برو خداتو شکر کن که مستم و حالم سر جاش نیست وگرنه به خاطر _
این گستاخیت سلاخیت میکردم

و با تهدید ادامه داد) دعا کن گذرت به گزرم نخوره چون دفعه بعد پرم)
به پرت بگیره زندت نمیدارم

به دنبال حرفش سوار ماشین شد و در و محکم بست
با رفتنش به خودم اومدم پول و که رو دهنم چسبیده بود و برداشتم و
مچاله کردم و با حرص اداش و در آوردم؛

پرت به پرم نگیره ،مثلا چه غلطی میخوای کنی من نوه ی خان _
بزرگ انجام

با حرص سوار ماشین درب و داغون شدم و تا عمارت راندم بوقی
زدم که نگهبان در و باز کرد

راه سنگی و پیش گرفتم عمو محسن بالای پله های نگران ایستاده بود

ماشين و پارک کردم، با پیاده شدنم از ماشين عمو محسن نگران اومد
پایین

دخترم حالت خوبه چي شده تصادف کردي واي خدایا_

پریدم وسط حرفش؛

عمو عمو من خوبم نگاه کن_

چرخي زدم و نگاهمو با شرمندگي دوختم بهش

اوممم ولي ماشين داغون شد_

عیب نداره فدایي سرت خانوم_

بعد زیر لب یه چیزی زمزمه کرد

اومدم برم که یاد آراز افتادم؛

آ عمو محسن این پسردایي احمق کي میاد، میخوام هرچه زودتر اون _
وصیت نامه خونده بشه و از اینجا برم

آقا امشب اومدن_

مگه کجا بود؟_

واسه يه قرار دادرفته بودن فرانسه_

اومدم برم بالا که عاجز لب زد؛

خانوم خواهش میکنم با آقا دهن به دهن نشید وگرنه ما که سهلیم خدا _
هم نمیتونه شما رو از دست ظلم ایشون نجات بده

پوف کلافه اي کردم و از پله ها بالا و وارد عمارت شدم وارد اتاقم
شدم و لباسام و با يه شلوار و تاپ راحتی عوض کردم و لپ تاپم و
برداشتم.

و برنامه اسکایپ و باز کردم و به دانیال زنگ زدم

مشتاق به مانیتور خیره شدم با دیدن چهره ي خواب آلودش جیغ خفه
اي کشیدم و با ذوق لب زدم؛

سلام عشقم_

:اخمی کرد و صدای دادش تو اتاق پخش شد

معلوم هست کدوم گوري چرا گوشیت و جواب نمیدی لعنتی_

لبخندی به این همه نگرانیش زدم ؛

دلم برات تنگ شده_

برام یا براش با این تاپ نازک تو خونه میگردی_

نه واسه تو پوشیدمش_

واسه من؟(با لحن دستوری لب زد)_

درش بیار_

تاپ نازکم و از تنم کندم و کش موهام و باز کردم که موهای پر پشت
و بلند مشکیم صورتم و قاب گرفتن بند سوتین مشکیه حریرم و که رو
سرشونم افتاده بود و گرفتم و کشیدم بالا که سینه هام تکون خوردن
دانیال با حرص نگام کرد

نکن_

قهقهه ای سر دادم و به مانیتور خیره شدم که زمزمه کرد

رز بی تابتم_

سوتینمم در آوردم که با حرص لب زد؛

رز کاری نکن با اولین پرواز پیام ایران_

تبسمي کردم که چشم غره اي رفت

تموم نميکني نه؟_

جفت ابرو هام و بالا دادم و لبامو غنچه کردم ؛

نوچ_

اوکي_

به دنبال حرفش تيشرتش و در آورد و بدنش و سفت کرد که سيکس
پکش زد بيرون

چشمهام و بستم و لعنتي زير لب گفتم

از رو تخت بلند شدم و لپ تاپ و رو ميز گذاشتم و با نيشخند شلوارم
و در آوردم

با چشمهاي پر شهوت و عشق خيره شده بود بهم چشمهاي آبي رنگش
خمار شده بودن به خودش اومد و در لپ تاپ و محکم بست و مانيتور
سياه شد.

قهقهه اي زدم و رفتم حموم و يه دوش گرفتم

روي صندلي ميز آرايش نشستم که در زده شد و روژين وارد شد

سلامخوبي؟_

به دنبال حرفش در و بست و از رو ميز آرايش برس و برداشت و شروع کرد به شونه کردن موهام

چيزي نگفتم و تو سکوت از تو آيينه خيره شدم بهش

دلم برات تنگ شده بود مدت زيادي کنار هم نبوديم_

من علاقه اي به روژين نداشتم شايد چون دختر شاهرخ بود شايد چون مامانم اونو بيشتتر از من دوست داشت شايد چون خوشگلتر از من بود

وشايدم چون بابا داشت بهش حسوديم ميشد ،من واس اعضاي اين خونه ارزشي نداشتم

ولي اون صد ها نفرو داشت که نگراناش باشن ولي من فقط دانيال و داشتم شايد چون دوست داشتنش تظاهر بود

لطفاً تو اين مدتي که ايراني با مامان بحث نکن چون مامان قلبش _ ناراحته نميخوام به خاطر تو اتفاقي واسش بيفته متوجهي که

خب مثل اینکه اونم به من علاقه اي نداشت

برو بیرون_

خیره شد بهم که با حرص برس و از دستش گرفتم و پرت کردم که
خورد به دیوار جیغ زد؛

بیرون_

با غرور نگاهی بهم انداخت و با قدم های آرام رفت بیرون

دختره ي احمق

صدای در اومد با فکر این که روژین جیغ زد؛

مگه نگفتم بیرون_

در باز شد که ادکلنی از رو میز برداشتم و خواستم پرتش کنم که قامت
بی بی نمایان شد؛

دخترم بیا شام_

شرمنده لبخندی زد و لب زد؛

میشه بیاری اتاقم_

بی بی سری تکون داد و خواست بره که بلند گفتم ؛

وایسامیام پایین_

بی بی لبخندی زد و سری تکون داد و لب زد؛

قوی باش دخترم_

و از اتاق خارج شد

بلند شدم و موهام و سشوآر کشیدم و محکم از بالا بستم که باعث شد
چشمام کشیده تر بشه داخل چشمام سرمه کشیدم

و به مژه هام ریمل کشیدم و رژ زرشکی رنگ و روی لب های
گوشتم کشیدم ،چند بار به طور مکرر اینکار و انجام دادم و وقتی از
غلیظ بودن اون مطمئن شدم لبخند عمیقی زدم و رژ و رو میز آرایش
گذاشتم

سعی کردم باز ترین لباسم و انتخاب کنم چون نا محرمی جز پسر داییم
نبود

شلوار جذب یخی پوشیدم رنگ همراه با تاپ دوبنده مشکی ،طوقی
مشکی رنگی به گردنم بستم و کفش های مشکی رنگم و پام کردم و از
اتاق خارج شدم

آروم آروم از پله ها پایین اومدم همه پشت میز نشسته بودن

بدون سلام کردن به کسی سر میز نشستم که روزین با چشمهای گرد
شده نگاهم کرد زندایی با صورت پراسترس لب زد

از اونجا بلند شو رز_

به دنبالش فریمه با عصبانیت داد زد؛

دختره ی احمق از رو اون صندلی بلند شو_

خونسرد کمی برنج داخل بشقاب کشیدم و لب زدم؛

اونوقت چرا باید بلند شم_

چون جای منه_

با صدای مردی گردنم وکج کردم و عقب و نگاه کردم که

با شخصی که دیدم همزمان با پسره داد زدم؛

تو_

تو_

تو اینجا چه غلطي ميکني؟_

با پوزخند کفتم؛

.. اینجا خونه ي بابا بزرگم_

و با تمسخر ادامه دادم؛

آراز خان_

روژين هاج واج لب زد؛

شما دوتا همدیگه رو کي دیدید؟_

با موزیگری لب زدم؛

اوه نمیدونی چند ساعت پیش چه برخوردارمانتیکی داشتیم_

دستشو تو جیبش برد و به لبه‌اش قوسی داد بدون توجه به جمع گفت؛

آگه سکسی بودنش و فاکتور بگیریم_

پسره ی بی شرم با گفتن این جملش زندایی هینی کشید

جلو اومد و رو صورتم خم شد و زل زد تو چشمام و نفهمیدم چی شد
که با باسن افتادم رو زمین

آی بی مرتیکه چته؟_

خونسرد روی صندلی نشست و رو به یکی از خدمه‌ها گفت؛

هو ی چرا اونجا وایسادی واسم آب بریز_

شمیمو بعد رو به فریمه گفت؛

عمه لطفا به دخترت بگو این دفعه رو گذشت میکنم دفعه بعد همچین _
گستاخی ازش ببینم حکمش شلاقه

صدای خنده پر تمسخر روژین به گوشم خورد از کل این خانواده
نفرت داشتم عصبی از رو زمین بلند شدم و رو صندلی رو به رویش
نشستم و خیره شدم بهش

بعد خوردن غذا از رو صندلي بلند شدم خواستم برم که با صدای
پرتحکم در جا خشک شدم

کجا؟_

متعجب نگاهی بهش انداختم ؛

اتاقم_

قبل از من حق نداری میز و ترک کنی_

الان قرن چندیم؟_

سیس کن_

با چشمای گرد شده نگاهش کردم مردک بی شعور انگار ارث ننشو
خوردم

با اخم رو صندلي نشستم که همزمان با نشستن من از رو صندلي بلند
شد و رو به یکی از خدمه ها گفت؛

واسم یه قهوه بیار_

و از عمارت زد بیرون، چقدر نسبت به قبل تغییر کرده

با صدای زنگ گوشی فریاده نگاهمو بهش دوختم

نگاهی به بك گراند گوشیش انداخت و لبخندی زد و گوشی و به
گوشش چسبوند

سلام عزیزم_

پوزخندی زدم به احتمال زیاد شاهرخ بود و اداش و در آوردم که
زندایی چشم غره ای بهم رفت

پشت چشمی نازک کردم و از رو صندلی بلند شدم از پله ها بالا رفتم

کلافه سرم و به بالشت کوبیدم و نگاهم و به ساعت دوختم ساعت ۳ بود
و من خوابم نمیبرد

عصبی از رو تخت بلند شدم و بعد از پوشیدن یه سویشرت از اتاق
زدم بیرون

همه خواب بودن، آرام آرام از پله ها اومدم پایین و در عمارت و باز
کردم.

پوزخندي به نځهبانا که خواب بودن زدم و آروم از کنارشون رد شدم

نیم ساعتی میشد که قدم میزدم و به گذشته فکر میکردم

به این که چی شد به اینجا رسیدم

نگاهم و به عمارت پشتی دوختم کوچیک تر از عمارت اصلی بود

خواستم برگردم که صدای ریز آهنگی به گوشم خوردم

در جا خشکم زد

آخه کی تو این ساعت بیداره

نگاهم و دوباره به عمارت دوختم چراغ یکی از اتاقا روشن بود

خواستم برم اما کنجکاو می مانع شد

پاورچین پاورچین خودم و به عمارت رسوندم در و باز کردم و وارد شدم

برعکس عمارت اصلی که همه وسایلاش سلطنتی بود این عمارت
وسایلاش مدرن بود

صدای آهنگ و دنبال کردم و از پله ها بالا رفتم

رسیدم به در مشکی رنگی، حالا صدای آهنگ واضح تر میومد

آروم دستگیره رو کشیدم و لای در و باز کردم و از گوشه طوری که
معلوم نباشم نگاهم و به اتاق دوختم

با چیزی که دیدم چشمم گرد شد

آراز با بالا تنه لخت و موهای خیس که روی پیشونیش پریشون ریخته
بود روی کاناپه چرم مشکی رنگ لم داده بود و دختر مو طلایی داشت
عربی میرقصید

با تعجب زل زده بودم به دختره که ماهرانه کمرشو عین مار تگون
میداد و می پیچید

زیر لب با حرص زمزمه کردم؛

چقدرم خوش اشتهاست مرتیکه هیز با دخترای بور میخوابه_

آهنگ تموم شد دختره رفت سمت آراز و جامشو پر شرای کرد و با
عشوه لب زد

آرمان کي مال من ميشي ديگه تحمل ندارم تورو کنار دخترای ديگه _
ببينمت تو فقط عشق مني

با تعجب آروم لب زدم؛

چقدرم قوي کار ميکنه اسم مستعارم داره بين دوست دختراش _

آراز از رو کاناپه بلند شد و رو به روي دختره ايستاد

نگاهم و روي اندام بي نقصش چرخوندم ، روي دستش نوشته اي به
لاتين تئو شده بود به عنوان يه پسر زيادي سکسي بود اما من دانيال و
به هرکسي ترجيح ميدم

به موهاي طلايي دختر چنگ زد و صورتشو نزديک صورت دختره
برد و کنار گوشش لب زد؛

من متعلق به هيچ کس نيستم _

...پوزخندي زد و ادامه داد

حتي تو _

عصبي غريد؛

یادت نره واسه چي اینجایی برو رو تخت_

انگشت شصتتو نوازش گونه روی لب دختر کشید و در آخر چونه
دختر اسپر پنجه هاش شد و با لبخند دل فریبی ادامه داد
عروسک موطلائی من_

دختره با ترس سر تگون داد و دامنش و در آورد و لخت و عریان
رفت رو تخت و پوزیشن داگ استایل گرفت

همزمان با در آوردن شلوار آراز هینی کشیدم و اومدم برم که خوردم
به در که صدا داد

با دو از پله ها اومدم پایین و پشت ستون قایم شدم ،این مردک
همینجوری عصبی هست بفهمه دیدش میزدم تیکه بزرگم گوشمه

مخصوصا با اون زد و خوردی که شب تو اتوبان داشتیم
با قرار گرفتن دست بزرگ و مردونه ای رو دهنم جیغ خفه ای کشیدم
... و محکم کوبیده شدم به ستون

با چشمای گشاد شده نگاهش کردم ،خیلی عصبی به نظر میومد
دستتو از رو دهنم پس زدم و آرو لب زدم؛

دیوونه شدی؟ چرا همچین میکنی برو عقب_

چشمای میثی رنگش از بی خوابی خمار شده بودن در حین آروم بودن
ترسناک تر به نظر میرسید

ننه بابات بهت یاد ندادن فضولی کردن کاره بدیه اونم چي دیدن _
....سکس کردن مردم

صورتش مماس صورتم شد و کنار گوشم ادامه داد؛

....ممکنه برات خوشایند نباشه _

عصبی گفتم؛

خفه _

که تک خنده ی ترسناکی کرد

فقط ..آم فقط خوابم نمی برد دیدم صدای آهنگ میاد کمی کنجکاو _
شدم.....(بعد عصبی ادامه دادم)اصلا هر جا بخوام پا میذارم ملک
بابابزرگمه

و پام و محکم کوبیدم رو پاش که اخمی کرد و غرید؛

دختره ی وحشی _

خودتي، يه کنجکاوِي ساده که این حرفا رو نداره _

.....ساده؟ _

عصبي داد زد؛

چيا شنيدِي؟ _

کپ کردم و عين چي شروع کردم به حرف زدن؛

هيچ... هيچي قسم ميخورم _

آرمان _

با صداي دختره پوزخندي زدم که عصبي غريد؛

.....گمشو _

زير لب زمزمه کردم؛

احمق _

و اومدم برم که از بازوم گرفت و دوباره محکم تر کوبيدم به ستون که
جيغ خفه اي کشيدم

اومدم با دستام هولش بدم که پنجه هاي ظريفم اسير پنجه هاي مردونش
شد و دستم و بالاي سرم به ستون کوييد
دستم گز گز ميکرد

ناليدم؛

آيي وحشي چيکار ميکني_

..... بهتره زبونتو کوتاه کني وگر نه_

پريدم وسط حرفش و با تمسخر ادامه دادم؛

وگر نه چي؟ قبيحيش مي کني_

پوزخندي زد و خونسرد لب زد ؛

نه جوري با اسيد ميسوزونمش که حتي نتوني ناله کني_

پس سعي کن خفه شي افتاد؟

عصبی دستش و پس زدم و با دو از عمارت خارج شدم مردک
وحشی دو کلام نمیشه باهش حرف زد

از پله ها بالا رفتم و وارد اتاق شدم و کلافه خودم و رو تخت رها
کردم

.... چشمهام و بستم و سعی کردم به اون دیو دو سر فکر نکنم

با صدای گوشیم چشمهام و باز کردم و گوشیم و برداشتم

با دیدن عکس دانیال رو صفحه بک گراند جیغ خفه ای کشیدم و اتصال
تماس و زدم و با شوق لب زدم؛

سلام عشقم_

سلام گل رزم_

با حالت ناله گفتم؛

دلم برات تنگ شده؟_

منم رز منم_

بعد از خوردن این وصیت نامه لعنتی با اولین پرواز خودم و میرسونم_

بی صبرانه منتظرتم_

قهقه ای زدم

اونجوری نخند توله سگ دلم ضعف میره_

باش باش من برم هرچی بیشتر حرف میزنم بی تاب تر می شم_

دوست دارم_

دوست دارم_

منم همینطور بای_

و تماس و قطع کردم و از رو تخت بلند شدم نگاهم به ساعت دوختم
۶ صبح ۲ ساعت بیشتر خوابیده بودم

برای این که سر حال تر شم ست ورزشی پوشیدم و بعد از برداشتن
هدفون

به سمت باشگاه زیرزمین عمارت حرکت کردم

صدای آهنگ راک میومد خندم گرفت خان روستا و چه به آهنگ راک
لب پایینم و گزیدم در و باز کردم که بطری آب از دستم افتاد و قل
خورد رفت سمت دستگاه ها

با حواس پرتی دنبال بطری رفتم بعد ۱ دقیقه قل خوردن ایستاد خم شدم
و خوشحال برداشتمش و زیر لب زمزمه کردم؛

به کجا چنین شتابان عزیزم_

و به دنبال حرفم لبخند احمقانه ای زدم

خل بودم باید به صفاتش اضافه کنم_

با صدای دورگه و مردونه ای که شنیدم جیغ کوتاهی کشیدم که یک
جفت کتونی سیاه مقابلم قرار گرفت نگاهم و کم کم به بالا سوق دادم

شلوار لش مشکی و بالا تنه برهنه برنز که ازش قطرات آب می چکید
دستکش های بدون انگشت چرم مشکی

نگاهم و به صورتش دوختم که دستمال سر مشکی به پیشونیش بسته
بود و چشمهای میشی رنگش خمار شده بودن و با پوزخند نگاهم
میکرد

سریع از جام بلند شدم قدم تا سینه اش بود

اوه چه سحرخیز شدی پسر دایی جون هرکی جای تو بود کمر برایش _
نمی موند که بخواد ورزشم کنه

کاملا منظورم و گرفت که به دیشب اشاره کردم گوشه ی لبش بالا
رفت و لبخند یه وری زد که چهره اش صد برابر جذاب شد

خم شد و کنار گوشم نجوا کرد؛

تو نگران نباش کمر من قوی تر از این حرفاس جوجه جوری که _
همین الان تو همین جا میتونم س*س کنم

مردک عطر تحریک کننده میزنه حس میکردم آدرنالین خونم بالا رفته
قدمی به عقب برداشتم

مردک عطر تحریک کننده میزنه حس میکردم آدرنالین خونم بالا رفته
قدمی به عقب برداشتم

این مردک اخلاق درست درمون نداره اون آراز قبل نیست

یاد دیشب افتادم که چهره اش چقدر ترسناک شده بود

سری تکون دادم و ازش فاصله گرفتم رفتم رو تردمیل
هم زمان که میدویدم زیر چشمی بهش نگاه میکردم

از بارفیکس گرفته بود و جفت پاهاش و بالا پایین میبرد تمام
عضلاتش برجسته شده بودن

به سختی نگاه خیرم و ازش گرفتم و شروع کردم به ورزش کردن
انگار بینمون مسابقه گذاشته بودن هرکدوم میخواستیم ثابت کنیم که
تواناییمون از اون یکی بیشتره

رفتم جلو آینه و خم شدم تا بطری آب و بردارم که با کف دست محکم
کوبید رو باسنم که شوکه شده سر جام خشکم زد

رفتم جلو آینه و خم شدم تا بطری آب و بردارم که با کف دست محکم
کوبید رو باسنم که شوکه شده سر جام خشکم زد

اه اه چقدر کوچیکه_

کم کم اخمام رفت تو هم عصبی برگشتم و انگشت اشارم و گرفتم
جلوش

تو تو_

گوشه ی لبش بالا رفت و لبخند کج مختص خودشو زد چشماي میثي
رنگش خمار تر شد و مرموز لب زد

من چي؟_

تو توهيچي_

باورم نمي شد براي اولين بار تو عمرم خجالت کشيدم دستم و رو
گونه هاي قرمز شدم گذاشتم و از کنارش با دو رد شدم

وسط باغ ايستادم و لب زدم

دختره احمق چرا فرار كردي الان مسخرت ميكنه_

وارد عمارت شدم و بدون خوردن صبحانه رفتم اتاقم و يه دوش آب
سرد گرفتم

بدون بستن حوله خودم و لخت رو تخت رها كردم
همش چشماي ميشي رنگ خمارش جلو چشمام ميومد

لباس خواب سائن مشكي پوشيدم و وارد تراس شدم و نگاهم و به جنگل
مه گرفته دوختم هوا سرد بود ولي درون من داغ داغ كل بدنم نبض
ميزد

كوبيدم رو حفاظ سفيد رنگ مرمري

لعنت به تو_

با صدای واق واق وحشتناک سگ با تعجب نگاهم و به باغ دوختم دوتا
سگ غول پیکر مشکي رنگ با نژاد پیت بول با دو به طرف آراز
میومدن

داد زدم ؛

مواظب باش_

که نگاهم با جفت چشمای وحشی میثی رنگش تلاقی کرد

تا نگاهش بهم افتاد اخم وحشتناکی کرد

سگا نزدیکش شدن انتظار داشتم بهش حمله کنن اما یکیشون در حالی
که آب دهنش آویزون بود و غرش میکرد رویه پا ایستاد و دوتا دستش
و رو شونه ی پهن آراز گذاشت

و شروع کرد به لیسیدن آراز و یکی دیگشون دور آراز میدوید و واق
واق میکرد و آراز نوازشش میکرد و گفت؛

چطوری پسر_

زیر لب غریدم؛

این مرد دیوانست_

خم شد و رو دو زانو نشست و گردن سگ و گرفت و تو گوشش
چیزی زمرمه کرد

انگار داشت با یه انسان حرف میزد

اون در گوش سگ زمزمه میکرد و سگ در جوابش واق واق میکرد

با بهت نگاهش میکردم

به گردنش کمی زاویه داد و برگشت بهم خیره شد که برگشتم طاقت
نگاهشو نداشتم

سنگینی نگاهشو حس میکردم در شیشه ای و باز کردم و وارد اتاق
شدم

که در اتاق کوبیده شد

بیا تو_

بی بی وارد شد و با لبخند گفت؛

وکیل اومده واسه خوندن وصیت_

ذوق زده رفتم جلو

وای باورم نمیشه بالاخره میرم_

و بعد زیر لب زمزمه کردم ؛

دلم واسه دانیال یه ذره شده_

رو به بی بی گفتم؛

تو برو منم میام_

چشم خانوم جان_

سرهم مشکي که آستين هاي بلندي داشت پوشيدم و موهامم گوجه اي
بالا سرم جمع کردم

بدون شال از اتاق خارج شدم چون به شال زياد عادت نداشتم

شمیمهمینطور که سرم پایین بود از پله ها پایین میومدم که به یه نفر
برخورد کردم با فکر این که یکی از خدمتکاراست غریدم؛

چشمات مشکل دارن دست و پا چلفتی_

که نگاهم با آراز تلاقی کرد

اومدم بیخیال از کنارش رد شم که عصبی گفت؛

کجا؟_

سرتقانه گفتم؛

باید به تو جواب پس بدم_

پنجهای مردونش سفت به بازوم چنگ زد کمی به سمتم متمایل شد

چشمای وحشی شو بهم دوخت و لب زد؛

با این وضع؟گمشو شال سرت کن تا اون روی سگم بالا نیومده_

نمیخوام نمیرم ،از شال خوشم نمیاد_

خم شد و کنار گوشم غرید ؛

رز من دیوونه ام با روان من بازی نکن که به آتیش میکشونمت خر _
فهم شدي ؟

خیلی عصبی بود جرعت این که به چشماش نگاه کنم و نداشتم

نالیدم؛

باشه باشه فقط ولم کن بازوم و شکوندي لعنتي _

بازوم و ول کرد و گفت؛

دفعه آخرت باشه که با اون وضع میای تو تراس یا حیاط، توئه _
حیون نمیفهمی که بیرون عمارت پر بادیاگارد مرده دفعه بعد با این
وضع ببینمت جات تو لونه سگاست

پوزخندي زدم و لب زدم؛

حیون خودتی من نخوام شال سرم کنم کیو باید ببینم _

بابا به توجه ؟ تورو سننه

کنار گوشم لب غرید؛

نظرت چیه لب پایینت و با لب بالات آشنا کنی کم تر زر زر کنی_

به دنبال حرفش نگاه وحشتناکی بهم انداخت که با دو از پله ها بالا رفتم
و وارد اتاق شدم در و محکم کوبیدم و شالی از تو کمد در آوردم و
روی موهام انداختم

آراز اولین مردی بود که منه سرکش اینطوری ازش حساب میبردم

از اتاق خارج شدم و راه سالن و پیش گرفتم

همه بودن حتی شاهرخ خانم اومده بود با صدای کفشم نگاهشون رو به
من دوختن

فریمه به بازوی شاهرخ که با لذت و حریصانه خیره نگاهم میکرد
چنگ زد

پوزخندی زدم می ترسید شوهرش و به دزد

رو مبل سلطنتی نشستم و نگاهم و به وکیل میانسال دوختم

با هر کلمه ای که از دهن وکیل خارج میشد عصبی تر و شوکه تر می
شدم جلوی لزش دستام و نمیتونستم بگیرم
همش صداهای دانیال تو سرم اگو می شد

دیشب فوق العاده بودي بي شك تکرار رابطه ي دیشب واسم يه _
(آرزو ميشه

(با من ازدواج ميکني خانوم زيبا_)

(به خاطر تو با خانوادت که سهله با کل دنيا ميچنگم-)

يك دفعه با صدای فجيع شکستن چيزي از شوک در اومدم

آراز با عصبانيت ميز شيشه اي رو برگردونده بود

پيري هيچ ميفهمي چه زري ميزني_

به دنباله حرفش وصيت نامه رو از دست وکيل کشيد

همه تو بهت بودن چشماي روژين پر از اشک شده بود و فريماه
خوشحال به نظر ميرسيد و شاهرخ خان اخم وحشتناکي کرده بود

نگاهم و دوختم به آراز که رگ ها شقيه اش برجسته شده بودن و
دندوناش چفت هم

فشار آرواره هاشو حس ميکردم همه از ترس آراز لال موني گرفته
بودن حتي شاهرخ خان با اون ابهتش

با اخم گفتم؛

نه امکان نداره من همچین کاریو انجام نمیدم_

سنگینی نگاه آراز و حس می کردم برگشتم و خیره نگاهش کردم تو
نگاهه حریصش کینه و نفرت موج میزد

بدنم از شدت شک میلرزید ، نگاه آراز خیلی بد بود، پس بدون محتلی
گفتم:من ازدواج نمیکنم

و بدون توجه به بقیه خواستم به طبقه بالا برم اما با حرفی که آراز زد
سرجام خشک شدم.

تو هیچ جایی بدون اجازه نمیری، حالیه؟_

با عصبانیت برگشتم سمتش و گفتم: به من دستور نده، حالیه؟

مثل دوتا شیر درنده به هم زل زده بودیم که شاید یکیمون کوتا بیاد اما
امکان نداشت حرف زور توی کتم نمیرفت

با صدا زدن اسمم از زبون بی بی نگاهمو از آراز گرفتم

و بدون توجه به چشمایی که ازش شرارت میبایرد شایدم نفرت به
طبقه بالا رفتم

و خودمو توی اتاقم انداختم نمیتونستم دانیالو فراموش کنم. من عاشقشتم

باید از اینجا در اولین فرصت که پیش بیاد برم

سرم به درد آمده بود از این همه فشاری که بهش وارد کرده بودم

دوست داشتم زود این کابوس لعنتی تموم بشه و در خیال آرامش به سر
ببرم اما انگار آرامش ازم فراری بود

از روی تختم به سختی بلندم شدم ، توانی توی بدنم باقی نمونده بود ،
نزدیک بود روی زمین بیفتم اما جلوی خودمو گرفته بودم

روز تمام بود که خودمو توی اتاق حبس کرده بودم ، حتی مادری که 5
اسم مادر رو یدک میکشید ، برای یک لحظه نیومد حال منو بپرسه ،
بگه نترس من هستم،

اما اون خوشحال از این که واسه همسرش یک رقیب کمتر شده و در
حال جشن گرفتن است.

جشنی که شاید بقیه افراد خانواده هم شریک بودن توش،

من اومده بودم توی قلمروه دشمن ، دشمنی از جنس خانواده

از اتاق خارج شدم تاریکی همه جا رو فرا گرفته بود ، مثل شب سیاه ،
با سختی به کمک دیوار تونستم بقیه راه رو پیداکنم ، و از پله ها پایین
برم.

نمیدونم چرا خبری از کسی نبود؟

تعجب کرده بودم ، از این که کسی خونه نبود ،

داخل سالن پذیرایی هم خبری نبود حتی پشه هم پر نمیزد

به سمت در سالن قدم برداشتم ، تاریکی خانه نفسم را گرفته بود ،
خودم را زودتر به در رساندم و آن را بازش کردم

و خودم را به بیرون از خانه انداختم

خداروشکر لامپ های حیاط روشن بودن و همین باعث شده بود ،
اطرافو دقیق تر ببینم

خبری از محافظ ها هم نبود ، چطور ممکن بود ، آنها هم در اینجا
نباشن

یک چیز عجیب و مشکوک بود

نگاهی به خانه رو به رویم کردم، و با یادآوری خانه خدمتکارها به آن سمت حرکت کردم، شاید آن از خانواده گرامی من خبری داشته باشند.

خواستم در بزنم اما در خودش باز بود، درو کامل باز کردم و داخل خانه شدم.

سلام، کسی خونه نیست؟_

چند بار تکرار کردم ولی خبری از کسی نشد، تک تک اتاق ها رو چک کردم اما نبود.

یعنی چه اتفاقی ممکنه افتاده باشه، همه با هم گم شدن، حتی خدمتکارا؟

از خانه خارج شدم، نمیدونستم باید چیکار کنم، تنها یک راه مانده بود، خانه آراز.

شاید آراز در آن خانه بود، خواستم راهمو به اون سمت کج کنم اما پیشمون شدم.

برای یک لحظه ترس تموم وجودمو احاطه کرد و من رو از رفتن به اون خونه باز داشت.

با یادآوری آخرین حرفی که زده بود و گفته بود حق ندارم حتی نزدیک آن خونه بشم.

مردد بودم و من تنها در روستایی که شناختی ازش نداشتم ، نمیتونستم فرار کنم؟

پس باید این خطر رو به جون بخرم و برم داخل اون قصر ممنوعه

به سختی پاهام رو به حرکت در آوردم و به سمت قصر آراز حرکت کردم.

اب دهنمو قورت دادم، و بالاسترس بیشتری درو هل دادم و وارد شدم. ودر پشت سر بسته شد

و همین صدا باعث شد جیغ خفه ای بکشم و یک قدم به سمت عقب بردارم.

که بدنم با یه چیز گرم برخورد کرد و قلبم هزار تکیه شد

پاهام حتی جون نداشتم که تکونش بدم و بخوام برگردم و عقب رو چک کنم و ببینم با چه کسی برخورد کردم

چشامو بستم به سمت عقب چرخیدم

زیر لب دعا می‌کردم آراز نباشه ، آروم چشمامو باز کردم و با دیدن چیزی که داشتم می‌دیدم شروع به خندیدن کردم

باور نمی‌کردم!

یعنی چی

داشتم مجسمه آراز رو می‌دیدم ، چشمام گشاد شده بود

هر حدسی می‌زدم جز این که مجسمه آراز باشه

خداروشکری " زمزمه کردم ، اگه خود آراز بود معلوم نبود چه " اتفاقی قراره بیفته

نگاهی به سالن کردم اولین باری که آمده بودم دقت نکرده بودم به طرز چیدن وسایل ها خیلی خوش سلیقه بود

چشمام تمام سالن رو در برگرفته بود و محو زیباییش شده بود

با دیدن تلفن که روی میز قرار داشت به سمتش قدم برداشتم

خواستم برش دارم و تماس بگیرم ببینم چه اتفاقی افتاده که کسی نیست اما با دیدن نقطه قرمزی که روش بود پشیمون شدم

دکمه قرمز رو فشار دادم و صدای زنی رو شنیدم که با عشوه تمام داشت حرفایی میزد که من دنبال جوابش بودم

سلام قربان ، خانواده دایتون برای مشکلی که برای خانواده عزیزی _ پیش آمده بود برای سه روز از روستا خارج شدن

دختر دایتون با دوستاش به سفر رفته ان و امشب شما پرواز دارید .یادتون نره

باشنیدن حرفایی که زد خیالم راحت شد و هنوز سوال هایی مطرح بود .که به جوابش نرسیده بودم

خیالم راحت شده بود ، آراز نبود و میتونستم باخیال راحت بمونم

ولی یه چیزی آزارم میداد ، نبودن خدمتکارا و محافظا و بودن من اینجا تنها

سعی کردم ترسی به دل نگیرم و خوش باشم

توی این دو روز هیچی نخورده بودم ، پس با سرعت به سمت آشپزخونه حرکت کردم

با دیدن وضعی که داشت نفس پر حرصی کشیدم بر خلاف بقیه سالن و اتاقها آشپزخونه حسابی کثیف شده بود و به یه مرتب کردن احساسی احتیاج داشت

پسره شکمو فقط بلده بخوره و بریزه کار دیگه ای هم ازش برنمیاد

انگاہی به اطراف انداختم نمیدونستم باید از کجا شروع کنم

پس باید از ظرف ها شروع میکردم ، بعد از تمیز کردن آشپزخونه یه چیزی آماده میکردم برای خوردن

**

نفس راحتی کشیدم و نگاہی بارضایت به آشپزخونه دوختم ، حسابی کار کرده بودم

و بدنم از خستگی کوفته شده بود ،

شروع کردم به زیر لب فحش کشی به آراز نمیدونست کارهای خودشو کنه تا منو به زحمت نندازه

البته دلم به حال اون نسوخته بود مردک گاوہ بیریخت توی این دوز میخواستم حسابی خوش بگذروم

و بااین ظرف های کثیف امکان پذیر نبود

و بدنم از خستگی کوفته شده بود ،

شروع کردم به زیر لب فحش کشی به آراز

نمیتونست کارهای خودشو کنه تا منو به زحمت نندازه

البته دلم به حال اون نسوخته بود مردک گاوہ بیریخت توی این دو روز
میخواستم داخل این خونه بمونم و حسایی خوش بگذروم

و بااین ظرف های کثیف امکان پذیر نبود

در یخچالو باز کردم و نگاهی بهش انداختم با دیدن تخم مرغ چشمام
برق زد

و دوتا برداشتم و به سمت گاز حرکت کردم

حوصله آماده کردن چیزی نداشتم

بعداز پختن تخم مرغ ها شروع کردم به خوردنش

بدون این که نفس بگیرم تند تند میخوردم انگار یکی دنبالم کرده بود

خوب دو روزه هیچی نخوردم معلومه با دیدن یه چیز خوشمزه
اینجوری میشم

ظرفو داخل سینگ پرت کردم و به سمت پله ها رفتم

پنج تا اتاق که هر کدام رنگ خاصی داشت

بدون معطلی دستگیره در اولی رو گرفتم و به سمت پایین کشیدمش اما
برخلاف میلم باز نشد

و حسابی زده حال خوردم

و همینجور به سمت اتاق های بعدی میرفتم و پکرتر میشدم

بدشانس تر از من بود یعنی؟

هیچکدام درها باز نباشه

خواستم بیخیال در اخری بشم و برم ولی یه حسی میگفت اینو هم
امتحان کن بعد برو

و همین جورم شد با پایین کشیدن دستگیره در باز شد

و قلبم شروع به لرزیدن کرد

درو کامل باز کردم و وارد اتاق شدم و برای یه لحظه نفس کشیدن رو
فراموش کردم

باورش سخت بود ، روی دیوار های اتاق عکس آراز رنگ آمیزی شده بود با رنگ های مختلف

!و طرز دیزاین و تزئینش باور نکردنی

همه وسایل اتاق مشکی بود ، تخت خواب وسط اتاق قرار داشت و یه میز کوچیک کنار دیوار

و یه کتابخونه کوچیک با کتاب هایی با جلد مشکی

تنها رنگی که داخل اتاق نظرو جلب میکرد نقاشی هایی بود که روی دیوار بود

حدود سه ساعت توی اتاق بودم و محو نقاشی شده بودم ، که گذر زمان رو حس نکردم بودم

با خوشحالی از پلها پایین آمدم و به سمت مبل هایی که داخل سالن بود رفتم

و کنترل تلوزیون رو برداشتم و زدم سریال مورد علاقه ام

*

نگاهی به ساعت کردم که ۸ شب رو نشون میداد ، دو روز گذشته بود ، نه خبری از کسی بود و نه آراز

.دیگه حسابی حوصله ام سر رفته بود

.سریع از روی مبل بلند شدم و به سمت همون اتاق دویدم

درو بستم و در کمدر باز کردم ، با دیدن لباس هایی که داشت چشمم برق زد

بدون توجه به این که آراز بفهمه یا چیزی یه لباسی رو انتخاب کردم.

. و به سمت حموم رفتم تا یه دوش بگیرم

لباسامو در اوردم و رفتم زیر دوش برخورد آب با بدنم حس رضایت بخشی تموم بدنمو فرا گرفت

.بعداز یه دوش حسابی لباسی که انتخاب کرده بودم رو پوشیدم

یه لباس بلند با رنگ های مختلف شبیه به نقاشی و یه چاک دقیق کنار رونم که صحنه جذابی رو به وجود آورده بود

.از آینه به خودم خیره شدم و لبخندی روی لبم نقش بست

اگه عشقم هم اینجا بود ، مطمئناً محوم شده بود

با یادوریش اخمی کردم

یه چیزی کم داشتم ، در کشوی میز رو باز کردم

با دیدن رژ گلبهی چشمام برق زد و سریع از روی میز برش داشتم

و روی لبام زدم و تیمم کامل شد

اسپیکری که روی میز بود دکمه ی روشنش رو زدم و خواننده شده به
خوندن کرد

و شروع کردم به رقصیدن ، بدنمو تکون میدادم و دور خودم
میچرخیدم

و غرق خوشی شده بود ، دوست داشتم همیشه همینجوری باقی بمونه

نمیدونم چقدر رقصیده بود که خودمو روی تخت پرت کردم

خسته شده بود و انرژیمو هدر داده بودم

با شنیدن صدایی که میاد برای یه لحظه ترسیدم

نکنه آراز باشه؟

نه ، نه آراز تا دو روز دیگه نمیاد

خواستم بیخیالش بشم ولی یه حسی نمیزاشت بدون محطلی به سمت
پنجره ای که داخل اتاق بود رفتم و سرکی کشیدم

با ندیدن کسی ، به خودم گفتم حتما اشتباه شنیده بودم

هنوز از حرفم نگذشته بود که یه پسری رو داخل باق دیدم

دستمو روی دهنم گذاشتم

نکنه دزد باشه؟

بدون معطل کردن به سمت کمدی که داخل اتاق بود حرکت کردم

و سریع داخلش رفتم

باشنیدن صدایی ناآشنایی که از طبقه پایین میومد به سرعت از کمد
اومدم بیرون

یعنی یه نفر نیستن و این تنها اتاق باز اینجاست

بدون معطلی به سمت در حرکت کردم و قفلی که پشتش قرار داشت
رو زدم

وقتی از قفل شدن در مطمئن شدم ، به سمت کمدی که قائم شده بودم
رفتم

با شنیدن صدای کفش هایی که روی زمین قرار میگرفت و صدای بالا
و پایین شدن دستگیره ها مطمئن شدم دزدن

هر لحظه که به اتاق نزدیک میشد قلبم تند تر میزد
دلم میخواست زوی از این جا بره ، ای کاش اراز میومد

برای اولین بار ترسیده بودم و دلم میخواست اراز اینجا میبود

با بالا و پایین شدن دستگیره دستمو روی دهنم گرفتم تا صدایی از این
اتاق بیرون نره

بعداز این فهمید همه اتاق ها قفلن به طبقه پایین رفت

بعد از ده دقیقه که به من به سختی میگذشت صدای اهنک میومد

!گیج شده بودم یعنی چی

.مگه دزد نبودن

.مگه دزدام اهانگ گوش میدن

نمیدونم چقدر گذشت که چشمام کم کم روی هم رفت و به خواب فرو
رفتم.

باشنیدن بالا و پایین شدن دستگیره در تکونی خوردم و چشمامو باز
کردم.

کی میتونست باشه؟

.با باز شدن در قلبم برای یک لحظه نزد

باترس در کمد رو یکم باز کردم تا ببینم کی داخل اتاقه ، اتاق تاریک
بود.

و یه مردم پشتش به من بود و نمیتونستم واضح ببینمش، انگار حال
درستی نداشت و نزدیک بوی روی زمین بیفته

انگار مست بود ، یهو به سمت عقب برگشت و جیغ خفه ای کشیدم و
از داخل کمد بیرون آمدم

.تا اراز سرشو بلند کنه و منو ببینه خودمو پرت کردم داخل آغوشش

و سفت دستمو دور کمرش قلاب کردم و حتی نذاشتم تکون بخوره

معلوم بود حسابی شکه شده که عکس و العملی از خودش نشون نمیداد

بسرمو اروم بلند کردم و نگاه پراز ترسمو بهش دوختم

انتظار داشتم عصبانی بشه ، و همینطورم شد

دستامو گرفت و از دور کمرش باز کرد و به سمت عقب هلم داد

و خودش روی تخت نشست و شروع باز کردن دکمه های پیراهنش کرد

پیراهنشو در آورد و پرت کرد کنار

و بطری که کنارش بود رو برداشت و یک نفس بالا رفت

از کنار لب هاش محلولی که داخل بطری بود پایین آمد و روی تنش ریخت

با دیدن همچنین صحنه ای نفسمو حبس کردم

اراز حسابی سکسی و جذاب شده بود

نگاهمو ازش گرفتم و با من من کردم گفتم
...م...من...نمی_

با شنیدن حرفی که زد چشمام گرد شد

برقص_

با تعجب گفتم

یعنی چی؟_

!من نمیرقصم

باشنیدن تحکم و صدای که چاشنی با عصبانیت بود تکرار کرد

برقص_

نمیدونم چرا اما از حرفش اطاعت کردم

به سمت اسپیکری که روی میز بود رفتم و اهنگی که مورد نظرم بود
رو زدم پخش بشه

انگار از اراز متشکر بودم که زود آمده یا هر چیزی
وسط اتاق ایستادم که نگاه اراز رو روی خودم دیدم

برای اولین بار بود که میدیدم اراز داره اینجور نگام میکنه

نگاهش پراز چند حس مختلف بود، و منو معذب میکرد

بالین که اهنگ شروع شده بود نگاه منم روی اراز بود

و هر دو بدون هیچ قید و بندی به هم زل زده بودیم

نگاه اراز منو یاد نگاه مها مینداخت

گذشته#

با رسیدن به باشگاه کرایه تاکسی رو پرداخت کردم و ترجیح دادم بعد
تمرین برم خونه غذا بخورم

با وارد شدنم آوا جیغ زد ؛

عشقم اومده_

تک خنده ای کردم و بغلش کردم و به سمت اتاق مربی ها رفتم و لباسام
و با یه نیم تنه و شرتک لی عوض کردم

همینطور که داشتم بند کتونیم و می بستم تنه ی محکمی بهم خورد

محکم با باسن خوردم زمین نگاهم و به ماندانا دوختم دختره ی حسود

ماندانا هم مربی رقص بود و اما دشمن خونی و رقیب من

من با اون کاری نداشتم اما اون زیاد به پر و پام میپیچید باید دمش و
بچینم

از رو زمین بلند شدم و رو به روش ایستادم

اونم اندامش عین من به لطف ورزش خوب بود اون رنگ پوستش
سفید بود و من سبزه ،اون موهایش بلوند بود و من موهای مشکی

با دستم چتری هام و به عقب هدایت کردم

با عشوه پشت چشمی نازک کرد و با پوزخند لب زد؛

عه رز جون حس میکنم چاق شدی مراقب خودت باش_

سرم و پایین انداختم و با تعجب به شکم که تخت تخت بود نگاه کردم

با سیلی که به باسنم خورد به خودم اومدم مها بود

رو به ماندانا با غیظ لب زد؛

چرت نگو اندام غزال خیلی هات و سکسیه من که میبینمش داغ _
میکنم چه برسه به پسرا

لبخند مهربونی به روش زدم و بدون توجه به ماندانا حرصی به سمت
بچه ها حرکت کردم

همشون ۱۸ به بالا بودن ، نصفشون واسه مخ زدن اومده بودن رقص یاد
بگیرن و نصفشون از رو علاقه

بعد از سلام کردن کنترل و برداشتم و آهنگ کلمبیایی پلی کردم

دخترا به ترتیب جلو آینه ایستادن

و رقص من شروع شد

شمیمفکر کنم اراز به قول مها محو اندام شده و بدون معطلی کردن
رقص رو شروع کردم

به حالت نیمرخ ایستادم و کمرمو و با ضرب تکون میدادم

دستامو بالا بردم و شروع کردم به شیک زدن باسنم

همزمان که کمر و باسنمو رو با آهنگ هماهنگ با ضرب تکون میدادم

با ناز روی زمین صد و هشتاد درجه زدم و همزمان باسنمو
میلرزوندم

با عشوه به سمت اراز رفتم و دستمو روی سینه اش کشیدم که
نگاهش به حرکت دست های من بود

دستمو روی شونه اراز حرکت دادم و گذاشتم همزمان به کمرم
قوص دادم که یکی از دست های اراز روی کمر و اون یکی دستش
روی رونم قرار گرفت

با تموم شدن آهنگا همونجوری مونده بودم بدون حتی حرکت اضافی

کم کم دست راز نوازش بار روی رونم در حال حرکت بود

و من چشمامو برای یک لحظه بسته بودم

و غرق در خوشی شده بودم

بیهو با یاداروی چهره دانیال همه خوشیم دود شد رفت هوا

من داشتم چیکار میکردم ، به دانیال خیانت میکردم

کسی که قرار بود باهانش ازدواج کنم

دست اراز رو از روی رونم برداشتم و کمرو صاف کردم و یک قدم
عقب رفتم

خواستم فرار کنم با شنیدن صدای بغض کرده اراز که گفت
پیشمون بمون_

پاهام قفل کرد ، صداش شبیه به کسی بود که داشت خواهش میکرد

و من نمیتونستم این خواهشش رو رد کنم

من به دانیال خیانت نمیکنم ولی نمیتونم اراز هم اینجوری ول کنم برم

به سمتش رفتم و دستمو روی سینه اش گذاشتم و به سمت عقب هولش
دادم

که روی تخت افتاد

و خودم اروم روی تخت رفتم و کنارش دراز کشیدم

.که منو توی اغوشش کشید

.و اروم چشمام بسته شد

:که اراز شروع کرد به حرف زدن

برای اولین بار که دیدمش یه بچه کوچیک توی همچنین لباسی بود _
، زیبا و فریبنده

قلبم با دیدنش محکم میزد. آخرین باری هم که دیدمش با همچنین لباسی
بود و قلبم با دیدنش محکم میزد

.اسم اون دختر رز بود

.با شنید حرفاش هر لحظه گیج و گیج تر میشدیم

! یعنی منظورش از اون دختر من بودم

.شایدیم یه نفر دیگه شبیه به من

.نگاهی بهش انداختم که چشماش بسته بود

بدون این که بفهمم از روی تخت پایین امدم و به سمت در حرکت
کردم و اروم بازش کردم

و ازش بیرون رفتم

!اراز تموم این مدت عاشقم بوده

پس چرا وقتی قرار شد باهام ازدواج کنه مخالفت کرد از ازدواج بامن

مونده بودم ، گیج شده بودم ، ولی توی قلب من دانیال بود

برای یک لحظه دیگه نمیتونستم اینجا بمونم پس به سرعت از
ساختمون خارج شدم

و به سمت اون یکی ویلا دویدم

چند ساعت از بیرون اومدم از ویلا میگذره و من تک و تنها منتظرم تا
بتونم از این شهر لعنتی دور بشم و برم پیش کسی که دوستش دارم

نمیخواستم کسی از رفتنم بفهمه ،

.نگاهی به بلیط توی دستم کردم

.وقتش بود ، وقت رفتن از این شهر

.سوار هواپیما شدم تا زود تا برم دیدن دانیال

بدن کوفته شده از این یجا نشستن ، فقط دلم میخواست زودتر برم دیدن
دانیال

دستمو برای تاکسی بالا بردم و ادرس خونه دانیال رو دادم

. نزدیک خونه بودم که پیامی دریافت کردم

. با باز کردن پیام سرم گیج رفت و چشمام تار دید

. به سختی لبامو تکون دادم و ادرسی هتل که نزدیکی اینجا رو دادم

بعداز ده دقیقه که به سختی میگذشت بالاخره رسیدم به هتلی که رسیده بود.

. پول راننده تاکسی رو دادم و توجه ای به بقیه حرفاش نکردم

فریال از کجا میدونست؟

من امشب میرسم ، از کجا میدونست؟

عصبی با قدم های محکم وارد لابی هتل شدم فقط دلم میخواست که حرف های فریال صحت داشته باشه، بی شک خودم با همین دستهام خفه اش میکردم

. دکمه آسانسور رو زدم و با پای راستم روی زمین ضرب گرفتم

چند بار به طور مکرر روی دکمه اسانسور کوبیدم و زیر لب غریدم ؛

لعنتی...لعنتی_

و بدون توجه به کابین آسانسور که پایین می اومد با دو از پله ها بالا رفتم ،موقع دویدن چند باری سکندری خوردم

اما با گرفتن نرده های فلزی کنار پله تعادل رو حفظ می کردم

وارد راه رویه عریض که شدم نفس عمیقی کشیدم

.همش پیام منفور ترین فرد زندگیم جلوی صورتم ظاهر میشد

اگه میخوای بهت ثابت شه که میزان وفاداریش چقدره امشب بیا به _
این آدرس

راس ساعت ۹:۰۰ هتل اسپیناس اتاق ۱۱۳ بی صبرانه منتظرتم_

چشم های سرگردونم پلاک های طلایی روی درها رو می کاوید
با دیدن شماره ی نحس روی در مات شده ایستادم و نفس عمیقی کشیدم

دستم رو مشت کردم که از لرزشش جلوگیری کنم و به سمت اتاق
۱۱۳ حرکت کردم

کارتی که فریال به مردی داده بود که بهم بده را از داخل جیبم در
آوردم

و رو صفحه ی لمسی گذاشتم با شناسایی کارت صدای ضعیف بوقی
اومد و قفل در باز شد

با دستهای لرزوم در رو به سمت جلو هول دادم و وارد شدم

صدای آهنگ کلاستیک کل سالن رو پر کرده بود

با دیدن کفش های پاشنه بلند دخترونه و لباسهای پخش شده روی زمین
دستم رو روی لبهایم گذاشتم

سوتین قرمز رنگ رو که رو کاناپه چرم افتاده بود رو برداشتم و با
بهت بهش خیره شدم

ن دوختم

چند قدمی جلو رفتم و باشنیدن ناله های دخترونه به عمق فاجعه پی
بردم

اینبار دستهام از شدت خشم میلرزید، با چند گام بلند خودم رو به اتاق
رسوندم و بدون مکث در رو محکم باز کردم که گردن هردو به طرفم
کج شد

فریال رو دانیال نشسته بود سینه ی لخت دانیال رو میبوسید

فریال با پوزخند و دانیال با ترس خیره نگاهم میکرد

لبخند تلخی زدم و از اتاق خارج شدم و در اتاق را محکم کوفتم و بی توجه به رز رز گفتن های دانیال خواستم از اون مکان کذایی برم که چشمم به جام ها افتاد

رز_

برگشتم سمتش و تحقیر آمیز نگاهش کردم با بالاتنه ی لختش ایستاده بود و تن لعنتی تر از خودش رو به رخم می کشید

و پشتش هم فریال با ربدوشامبر حریر قرمز رنگ ایستاده بود و با لبخند فاتحانه نگاهم میکرد

قدمی به سمت برداشت که به یکی از جام ها چنگ زدم و به طرفش پرتاب کردم که به طور ماهرانه جاخالی داد

و به دنبالش عصبی هرچی که رو این بود رو به سمتش پرت می کردم

بطری شراب رو برداشتم و بالا بردم که مچ دستم اسیر پنجه های
بزرگ و مردونه اش شد
جیغی کشیدم؛

ولم کن آشغال_

به دنبال حرفم خواستم با اون یکی دست آزادم بزنم رو دستش تا مچ
دستم رو ول کنه که جفت مچم رو با یک دستش گرفت تکون محکمی
به خودم دادم؛

ولم کن_

با التماس لب زد ؛

بذار بهت توضیح بدم اونجور که تو فکر میکنی نیست_

با شتاب دستم رو از بین پنجه هاش بیرون کشیدم و محکم زدم تخت
سینه اش ،مثل دیوونه ها جیغ فرابنفشی کشیدم؛

مرتیکه چی رو میخوای توضیح بدی چیزی که با چشمهای خودم _
دیدم و میخوای توجیح کنی

و بعد همراه با پوزخند ادامه دادم؛

اصلا میدونی چیه از این که بهم خیانت کردی ناراحت نیستم چون _
.... عاشقت نیستم و ذره ای برام اهمیت نداری

دروغ میگفتم عین چی

از این می سوزم که با این دوهزاری بهم خیانت کردی یه تن فروش _
بدبخت یه پست حقیر چیش از من سرتر بود بی لیاقت

فریال به طرفم خیز برداشت که دانیال مانعش شد و فریاد زد؛

بسه گمشو تو اتاق _

..... دانیال این _

با سیلی که دانیال به گونه اش زد حرفش نصفه موند و به سمت اتاق
دوید

رو به من با عجز گفت؛

گوش بده گل رزم _

عین بچه ها جیغ زدم؛

من رز تو نیستم مرتیکه عیاش _

دستم و بردم بالا تا اون پست رو مهمون یک سیلی جانانه از جانب
خودم بکنم

اما وسط راه پشیمون شدم و دستم رو مشت کردم

انقدر بی ارزشی که حتی لایق سیلی خوردنم نمیبینمت_

تو سکوت و با چشمهای خیس نگاهم میکرد ناباور نگاهم رو بهش
دوختم دانیال شکوهی و گریه از این مردک غد بعید بود که این طوری
تحقیرش کنم و ساکت بمونه

حلقه تک نگینم رو از تو انگشتم در آوردم و کوبیدم به سینه ی

ستبرش ، حیوون پست هوس باز

خوبه ۴ روز از رفتنم نگذشته بود که سوگولی جدید پیدا کرد لابد
دلش رو زده ام

گل رزم فدای اون چشمهات بشم نکن این کارو توضیح میدم من _
بدون تو میمیرم

برگشتم برام سخت بود اما لب زدم؛

خب بمیرم_

....و به دنبال حرفم از اون واحد کذایی بیرون زدم

نمیدونم چند ساعتی رو همینجوری راه میرفتم ،پاهای خسته ام رو
روی زمین میکشیدم

هنوز هم این حرکتش در مخلم نمیگنجید عوضی کلاش هوس باز
انگار دختر ها واسش تاریخ انقضاء داشتن

من عاشقش نبودم اما او باور همه تنهایی هایم بود با اون من اون رو
راه رسیدن به خوشبختی میدیدم راه فرار از بدبختی هام

حلقه ای که با اشتیاق و عشق وقتی از هوایما خارج شدم پوشیدم

و حالا نه حلقه ای بود نه دانیال

با خودم هم درگیر بودم ، عاشقش بودم یا نبودم؟

نمیدونم ، اون تنها کسی بود که توی این شهر غریب و فرار از ناپدری
هوس بازم به او پناه آورده بودم

و حالا داشت بهم خیانت میکرد ، من بخاطرش از اراز گذشتم

وقتی یاد دانیال میفتم قلبم شروع به لرزیدن میکنه

از حس بی کسی از حس دوست نداشتن ، چطور برگردم

راهی باقی نمونده برام ، راهی نمونده

دلَم میخواست دور شدم از تموم این ادما ، جایی که دیگه دانیال رو
نبینم

دستمو برای ماشینی بلند کرد، سریع سوارش شدم

اما حرکتی نکرد، با عصبانیت گفتم

حرکت کن دیگه_

با گجی آهانی گفت و استارت زد منم به صندلیم تکیه دادم و نگاهم و
به بیرون دوختم

با دستام خودم و بغل کردم کمی سردم بود آرام گفتم؛

میشه سیستم گرمایشی ماشین و روش کنی

چشم_

چه با ادبم هست

سرم و به شیشه تکیه دادم و به صدای قطرات بارون که با شدت به
شیشه میخورد گوش دادم

شیشه بخار کرده بود با سر انگشت اشارم رو شیشه بخار زده یه گل
رز پژمرده کشیدم

هرچی که میگذشت خونه ها گرونتر محله ها لوکس تر میشد
با توقف ماشین به خودم اوادم

زندگی لوکس من اینگونه شروع میشه

از ماشین پیاده شدم و به سمت خونه ام حرکت کردم

با کلیدی که داشتم در حیاط رو باز کردم و وارد حیاط شدم

و با پاهای بی جون خودمو به زور روی زمین میکشوندم

با وارد شدنم داخل خونه همونجا پشت در سر خوردم و اشکام سرازیر
شد، و تمام بغضی که تموم این مدت قائم کرده بودم سرباز زد

نمیکنم عاشق دانیال بودم ولی اونو به عنوان یه دوست دوست داشتم
کسی که همیشه پیشم بود و نداشت برای یه لحظه احساس ناراحتی
کنم.

چون دوستم داشتم و نمیخواستم از دستش بدم پیشنهادش رو قبول کرده
بودم.

ولی حالا بالین وجود که قرار بود ازدواج کنیم بهم خیانت کرد

دوست داشتم برم یه جایی که از همه دور بشم ، از خودم ، از دانیال و
از آراز

آراز#

سرم درد میکرد ، نور افتابم دقیقه توی صورتم زوم کرده بودم و
باعث شده عصبانی بشم

روی تخت نشستم و مشتمو روی تخت فرود اوردم

باز دیشب مست کرده بودم ، نباید اینکارو میکردم

....همیشه میگفتم آخرین باره ولی هر دفعه

بیهو سرم تیر کشید و یه تصویر جلوی صورتم نقش بست
از روی تخت با سرعت بلند شدم ، یعنی چی امکان نداشت
....دیشب رز

با یادآوری تک تک لحظات دیشب عصبانی شدم ، نباید هیچ وقت از
این موضوع خبر دار میشد
هیچ وقت ، هیچ وقت

به سمت آینه رفتم و خودمو برانداز کردم و مشتمو داخل آینه فرو بردم

و دستم از سوزشی که داشت تیر کشید

به سرعت پیراهنمو از روی تخت چنگ زدم و از اتاق خارج شدم

همه جای سالن رو دنبال رز گشتم اما هیچ خبری ازش نبود

یعنی ممکنه کجا رفته باشه

با یادآوری ویلا

با سرعت به سمت ویلا دویدم و به سمت اتاقش خودمو رسوندم

با ندیدن وسایلش بدنم بی حس شد و قلبم شروع به لرزیدن کرد

امکان نداشت

باز از دست داده بودمش

باعصبانیت مشتمو توی دیوار کوبندم ، هیچ سوزشی حس نمی‌کردم ،
از دردی که توی سینه ام بود سوزش کم تر بود

هر دفعه باید بدستش می‌آوردم به یه طریقی از دستش میدادم

لبخند تلخی زدم از یادآوری اولین باری که دیده بودنمش زدم

گذشته#

با شنیدن حرفی که به زبون آورد اخمام توی هم گره خورد

چی!یه بار دیگه تکرار کن_

می‌لاد اولش شروع کرد به من من کردن و در اخر حرفی که ازش
واهمه داشتم گفت

ای...ایشون....با....فردی به نام دانیالن_

وقتی اسمش رو شنیدم چشمام از هدقه زد بیرون و چشمام سرخ شد

با عصبانیت از روی مبلی که نشسته بودم بلند شدم و اتاق رو طی
میکردم.

داشتم درست میشنیدم! شاید گوشام مشکل پیدا کرده بودن

خب_

به لب هایش خیره شدم تا هر چه سریع تر درمورد اون مردک بدونم

..... اولین باری که با_

نگاهی به قیافه ی پراز عصبانیتم کرد و ترسیدنش رو حس کردم و از
اوردن اسمش جلوی من پشیمون شد

توی مهمونی بود که ترتیب داده بودین و ایشون فکر کردن این _
مهمونی رو اون اقا ترتیب دادن

.... و الان یک ماه هست با هم

دستمو بردم جلو تا سکوت کنه و حرفی که میدونم معنیش چیه رو برام
تکرار نکنه

و خیلی اروم روی مبلی که وسط اتاق چیده بودن نشستم و خیلی ریلکس ادامه حرفم رو زدم

.اونوقت شما توی این یکماه چه غلطی میکردن_

.و خشمی که غیرقابل کنترل بود ادامه دادم

.چرا الان من خبردار میشم_

:خواست از خودش دفاع کنه که با داد گفتم

بیرون

.نگاه ترسیده اش رو ازم دزدید و با سرعت از اتاق خارج شد

.از روی مبل بلند شدم و به سمت پنجره کوشه اتاق رفتم

دختری که از زمان بچگی عاشقش بودم ، ولی اون بجز یه اسم ازم چیزی نمیدونست ، ولی من حسابی اونو میشناختم ، از کوچیکترین چیزی علاقه داشت تا بزرگترین چیزی که ازش فاصله میگیرفت

یه هفته روز گذشت ، ولی هیچکس تماس نگرفت ، یا حتی اگه تماس میگرفت من جوابی برای تماس های بی ارزشون نداشتم

توی این هفته با خودم خلوت کردم و حسابی فکر کردم ، تا ببینم دارم
چیکار میکنم

من ۳ماه با دنیال بودم ، و اون حسابی ازم حمایت کرد ، روزهای
خوبی که باهاش بودم ، هر لحظه باعث میشد لبخند بزدم

اما حالا که فکرش رو میکنم من عاشق دانیال نبودم فقط یک همدم یا
یه دوست بود برام

چون کسی رو برای خودم نداشتم و توی شهر غریبی که واردش شده
بودم

حالا که فکرش میکنم ، اراز از همون زمان بچگی باهاش مشکل
داشتم

و هر روز دعوا داشتیم ، ولی اون روزا مهربون بود باهام ، اما
نمیدونم چرا بعد از چند سال این همه بداخلاق شده بود

بالین که مهربون بود ولی هر دفعه باعث میشد گریه کنم یا زمین بخورم
، اخرش هم میومد کمکم میکرد

یه بار موهامو گرفت کشید که حسابی گریه کردم اما بعدش اومد روی
موهام رو بوسید

و قلبم بااین کارش یه جوری شد

وقتی دیدمش فکر نمیکردم اون اراز باشه ، اخلاقش خیلی بد بود توی
اون چند روز حسابی باهم دعوا میکردیم

نمیدونم چرا یهو مست کرد و اون حرفا رو بهم زد

اما دیگه برام مهم نیست ، باید برم و دور بشم ازشون

ساکمی که آماده کردم بودم از چند سال قبل رو از روی زمین برداشتم ،
و نگاهی به خونه ای که کردم که با پولی که خودم زحمت کشیده بودم
خریده بودم

و ازش خارج شدم ، و قدم زنون به سمت در حیاط رفتم

تا درو باز کردم با دیدن کسی که پشت در بود چشمام گرد شد

باور نمیکردم اینی که رو به روم ایستاده باشه اراز باشه

لبام از هم باز شده بود و زل زده بودم بهش که گفت

برو کنار_

هر لحظه شک بیشتری بهم وارد میشد ، چی داشت میگفت؟
هنوز اخلاق گذش رو داشت که

تنه ای بهم زد و وارد حیاط شد و به سمت خونه حرکت کرد

بااین کارش به خودم اومدم در حیاطو بستم و دنبالش رفتم و داد زدم

کجا سرتو انداختی پایین داری میری؟_

برگشت سمتم و ابروی راستشو داد بالا و گفت
!خونه خودمه_

بااین حرفش شروع کردم به خندیدن دستمو روی زانو هام گذاشتم و از
ته دل میخندیدم

چ...چی...داری...میگی_

جوابی به حرفم نداد و بدون توجه بهم رفت داخل خونه

دہنم باز موندہ بود از این ہمہ پروہ ایش

با عصبانیت پشت سرش رفتم کہ دیدم روی مبل نشستہ و پاهاشو روی
ہم انداختہ

خندہ ای پراز تمسخری زدم

زیر لب گفتم

انگار خونہ خودشہ مردک دیوانہ

خیلی اروم روی مبل نشستم و گفتم

میشنوم۔

انگار انتظار نہداشت این جور رفتارم کنم ،

حالا چرا آمدہ این ہمہ راہ اینجا؟

اونم خونہ من؟

باشنیدن تک تک حرفاش گوشام سوت میکشید و ناباور زل زدہ بودم
بہش

تموم این مدت کہ اینجا بودی من ہواتو داشتیم ، اد سرکار تا این _

خونہ ہمیش کار من بودہ

و باید ازم ممنون باشی که حمایت کردم
..... و البته

ساکت شد ، انگار مردد بود از حرفی که میخواست به زبون بیاره

اون حرفی که اون شب شنیدی راسته _

نفس پرحرصی کشیدم ، نمیدونستم باید از کجا شروع کنم

مردک روانی یک دفعه ای اومده داره میگه همه اون کارا من کردم
چون دوست دارم

حتی ابراز علاقم مثل ادمیزاد نیست

از روی مبل بلند شدم و گفتم

چی داری میگی؟ _

فکر کردی من خرم ، نفهمم،

.....همین که شنیدی ، اومدم توی خونه ای که مال خودمه و _

تو هیچی نداری به غیر پیراهن تنت البته اگه باهام ازدواج کنی _
میتونی اینارو داشته باشی

شک از این بیشتر میتونست باشه ، یهو از روی مبل بلند شد و به سمت امد.

و با یک حرکت کمرمو گرفت و گرمی لباس رو حس کردم

مثل کوره ای اتیشین بود و قلبمو لبریز کرد

نمیدونم چم شده بود که همراهیش کردم

به خودم اومدم و با خودمم تکرار کردم اون همون ادمه

سریع ازش فاصله گرفتم ولی قلبم تند تند میزد

انتظار هر رفتاری ازش داشتم به غیر این گیج شده بودم

بدون نگاه کردن بهش به سمت اشپزخونه رفتم

تنم داغ بود ، نمیدونم چرا یاد بچگی هام افتادم مثل الان مهربون بود

و من این اراز مهربون رو بیشتر دوست دارم

خواستم برم بزنم توی گوشش و از اینجا برم ولی یه چیزی مانع ام شد.

چرا وقتی الان مهربونه و اومده دنبالم نمونم ، قلبم بااین کارش مثل
زمان بچگیم میزد

ارزش امتحان کردن داشت ، اگه باز اون اخلاق برمینگشت میرفت
واسه همیشه پیشش

نفسی کشیدم و در یخچالو باز کردم، ونگاهی به داخلش کردم تا ببینم
چی میتونم پیدا کنم

بوی خورشت قیمه ای که پخته بودم داخل اشپزخونه پر شده بود

نگاهی به میزی که چیده بودم کردم و غرق شادی شدم

نمیدونم چرا دوست داشتم ، اشپزیم رو به رخس بکشم

از اون موقعه دیگه پامو بیرون از اشپزخونه نداشته بودم ، تا ببینم
اراز داره چیکار میکنه

صدامو بلند کردم چندبار صداش زدم اما جوابی نشنیدم

حتما طبقه بالا بود، روی صندلی نشستم و شروع کردم به خوردن

چند دقیقه ای شده بود ولی خبری از اراز نبود

تموم حرفایی که زده بودم میخواستم پس بگیرم

ارزشش نداشت که پیشش بمونم

یهو با قامتی که کنارم قرار گرفت ، به سختی نگاهمو گرفتم ازش

حوله ای که روی موهایش بود روی دسته صندلی پرتاب کرد

و روی اون یکی صندلی نشست و شروع کرد به خوردن

بعد از خوردن دو بشقاب به صندلیش تکیه داد و گفت

خیلی خوشمزه شده بود ، از کجا سفارش داده بودی_

نگاه ناباورمو به صورت خندونش دوختم ، یعنی اینقدر نفهم بود یا
داشت منو نفهم فرض میکرد

دلَم میخواست بلند شم و حسابی بزمنش نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم اروم باشم.

بلند شد از پشت میز و از کنارم خواست رد بشه که لپمو گرفت کشید و سریع از آشپزخونه خارج شد.

جیغ کشیدم

اراز_

میدونست من بدم میاد از لپ کشیدن ولی باز کار خودشو میکرد

برای یه لحظه ترسیدم ، اراز یهو خیلی مهربون شده بود

یادمه از همون بچگی کینه ای بود ، و زود با کسی مهربون نمیشد

نه ، نه خودش گفت منو دوست داره پس نگران نباش

به خودم دلداری میدادم که چیزی نیست. تا اروم باشم

میزو جمع کردم و از آشپزخونه بیرون رفتم ، که دیدم اراز نشسته روی میبل و داره تلوزیون نگاه میکنه

به طبقه بالا رفتم ، باید یه دوش می‌گرفتم ، بوی غذا گرفته بودم

لباسمو برداشتم و رفتم داخل حموم ، وقتی زیر دوش قرار گرفتم تموم
خستگی از بین رفت و لبخند روی لبم نقش بست

بعد از حموم زد خودمو پرت کردم روی تخت و اروم چشمام بسته شد
و خوابم برد

اروم چشمامو باز کردم ، که نگاهم به ساعت خورد، به این زودی شب
شده بود ، یعنی من چند ساعت خوابیده بودم

از روی تخت پایین ادم و خواستم از اتاق بیرون برم که یه لباس
روی میز توجه ام رو جلب کرد

با خوشحالی به سمتش رفتم ، و بلندش گرفتم و نگاهی بهش کردم

یه لباس آبی بلند که خیلی خوشگل بود

سریع لباسمو پوشیدم و نگاهی به خودم کردم

خیلی زیبا شده بودم ، رژلبی روی لبم زدم و به سرعت از اتاق خارج
شدم

و به سمت طبقه پایین رفتم

از پله ها گذاشتم با دیدن چیزی که میدیدم باورم نمیشد

اراز وسط سالن ایستاده بود و دورش تزیین شده بود

و شمع های کوچیک دور سالن پخش شده بود. و اهنگی که داشت پخش میشد. اهنگ مورد علاقه ام بود

با دیدن اراز با کت و شلواری که تنش بود قلبم تند تند زد

به سمتش حرکت کردم ، و نزدیک شدم که دستمو گرفت و کشوندم
توی بغلش

چشمام زوم نگاهش شده بوده

دستاشو دور کمرم گرفت و پاهام به حرکت در اومد

و دومین رقصی که با اراز داشتم. و بهترین رقصی که تموم این مدت
میتونست باشه

اراز خیلی حرفه ای میرقصید و ارزش انتظار نداشتم ، که همچنین
رقصی بلد باشه

با حرفی که اراز کنار گوشم گفت غرق خوشی شدم

دوستت دارم_

نمیدونم باید چی میگفتم اما منم همینو به زبون اوردم

منم دوست دارم_

خواستم همه چی رو رها کنم و برم ولی اراز با آمدنش باعث شد همه
چی داشته باشم

و خیلی خوشحال بودم که اراز کنارمه

باز هم بغض مو قورت دادم و سکوت رو ترجیح دادم

به سختی خودمو به ماشین رسوندم و نشستم

بدون نگاه به من راه افتاد سمت عمارت

ترس توی دلم باعث لرزش دستام شده بود... با ورود به باغ امارت
ضربان قلبم بالا رفت

...پیاده شو-

نمیتونستم از روی صندلی تکون بخورم
احساس میکردم بهش چسبیدم

..چته رز بهت میگم پیاده شو-
...وقتی سکونم و دید ادامه داد

ترسیدی؟-

نترس جو جوی من... من فقط شبا دیوونه میشم

نفسی از روی آسودگی کشیدم و از ماشین پیاده شدم

با اینکه گفت کاری بهم نداره اما ته دلم میگفت دروغه

اکرم خانوم... میز و بچین... رز ضعف داره-

زن من... نباید ضعیف باشه

چشمکی بهم زد و روی کاناپه جلوی تلوزیون نشست

خواستم روی مبل تک بشینم که محکم گفت
بیا پیش من-

به اجبار کنارش نشستم.. دستش اروم لغزید روی پام و لباس مو کنار
زد

خواهش میکنم... هنوز خیلی درد دارم حال خوب نیس-

اینکه درد داری حال و خوب میکنه-

چنگ بدی روی پام انداخت که لب موگاز گرفتم صدام درنیاد

پاتو از گلیمت درازتر نکن

...وگر نه کاری میکنم نتونی تا آخر عمر راه بری

...یا نفرت نگاهش کردم

به سرنوشت نکبت بارم لعنت میفرستادم که گیر همچین حیوونی افتادم
بویی از انسانیت نبرده

آقا میز غذا آمادس بفرمایید-

به تبعیت ازش به سمت میز رفتم بوی غذا اشتها و تحریک کرده بود

ضعف زیادی داشتم

اما بخاطر حفظ شخصیتم مجبور بودم با احتیاط رفتار کنم

مقداری برنج توی ظرفم ریختم و مرغ رو کنارش گذاشتم

فکر کردم الان مثل نخورده ها و گشنه ها به غذا حمله میکنی اما -
مثل اینکه یه چیزایی از مودب بودن شخصیت مداری حالت همیشه

خیلی چیزا حالیم همیشه که تو خبر نداری! همه مثل تو نیستن ، که یه -
صفت داری که هیچکس نمیدونه

جدا؟-

مثلا چی؟

قاشق و کنار گذاشتم و توی چشماش خیره شدم

روانی بودنت-

:پوزخندی زد و گفت

.الان فهمیدی ، خیلایا میدونستن_

و مشغول غذا خوردن شد

برای یه لحظه آرامش گرفتم ، نمیخواستم باز به جونم بیفته و شروع
کنه به کتک زدنم

از اون هیچی بعید نبود. باور نمیکردم اون اراز باشه

اون اراز عاشقی که هرشب بهم میگفت دوستم داره ، و نمیزاشت
ناراحت باشم

اشکای که سر باز کرده بود رو پاک کردم و از روی میز بلند شدم

کجا؟-

....میرم یکم دراز بکنم-

استراحت درکار نیس برو توی حموم امه باش-

من پنج دقیقه دیگ میام سراغت

...من-

هیس...گفتم برو آماده شو-

دستام از ترس میلرزید...به سختی از پله ها بالا رفتم

...اشک روی گونه هامو خیس کرده بود

...خدایا

...تنها امیدم به توئه همه این دردارو تحمل میکنم فقط زنده بمونم همین

لباس مو دراوردم و توی وان دراز کشیدم با باز شدن درحموم...و

صدای کشیده شدن شلاق روی سرامیک بدنم به لرزه افتاد

نفسم به شمارش افتاده بود، کاشکی همین امروز این کارو نکنه

با برخورد شلاق با بدنم شروع کردم به جیغ کشیدن

هر برخوردش برام دردناک بود، ولی باید تحمل میکردم

حق داشت من اشتباه کرده بودم ، برای آخرین بار خواستم دانیال رو

ببینم

اما با کاری که دانیال کرد، همه چی نابود شد.

دانیال گفته بود به هتلی برم تا ببینمش ، رفتم به اون هتل اما دانیال منو بغل کرد و بوسید

انگار ارازم میدونست ، و مارو دیده بود

برگشتم به اراز التماس کردم که باورم کنه و بدونه من فقط به دیدنش رفتم اما باور نداشت

اراز بخاطر من از خانوادش گذشته بود، دیگه حتی پامو توی اون روستا نداشتیم ، و از همه دور شده بودیم

اما برای اراز کاری نکرده بودم

تازه خوشبخت بودیم ، اراز باهام خیلی مهربون بود و دوستم داشتم

و من حسابی عاشقش شده بودم.و خوشحال بودم که پیشم هست

...افتادن نور روی صورتم

...انعکاسش روی چشمم

باعث شد از خواب بیدار شم.... با دیدن وضعیتم اتفاقات دیشب مثل
فیلمی ترسناک و غمگین از جلوی چشمم رد شد

...نگاهی به بدنم که خون روش خشک شده بود انداختم

هنوزم بدنم کوفته بود

..جونی برای بلند شدن نداشتم

اما چاره ای نبود دستم رو به وان گرفتم و به هرزحمتی بود سرپا
ایستادم و خودم رو توی آینه روبروم با دقت بررسی کردم

...زیر چشمم گد عمیقی افتاده بود

...لبهام کبود و بادکرده بود

...بدنم بخاطر ضربه های شلاق زخم شده بود

..قفسه سینم خون مردگی داشت

!این همه درد واقعا حقم بود؟

!اصلا کی میدونه...اگر مردم چی؟

نه ، نه اراز همچنين كاري نميكنه؟

...خدایا خودت منو سالم و سر حال نگه دار و بهم صبر بده

دوش رو باز كردم و گذاشتم بدنم رو...روحم رو...مغزم رو بشوره و
با خودش بیره

حوله رو دور خودم پیچیدم و از حموم بیرون رفتم اراز حتما خواب
...بود...یا رفته بود سركارش

...لباسی صورتی رنگ از كمد برداشتم و تن كردم
..موهامو سشووار كشیدم و دور شونم رها كردم

واسه پنهون كردن كبودی های صورتم كرم پودر و با احتیاط به
صورتم زدم

..رژ لبی صورتی رو به لبم كشیدم
...كمی از بی روحی چهارم كم كرد

..وسوسه شدم كمی ارایش مو بیشتر كنم
ریمل رو به آرامی روی مژه هام كشیدم
...بلندیش به ابرو هام میرسید

خط چشم و با ظرافت پشت چشمم کشیدم
....با دیدن خودم غرق لذت شدم

چطور دلش میومد با من اینطور رفتار کنه
واقعا زیبایی من هیچ تاثیری روی رفتارش نداره؟
دلش به رحم نمیاد؟

..برای لحظه ای فکری به سرم زد
...همه ی مردا بلا استثنا غریضه دارند
قطعا با دیدن عشوه های زنانه
حرکات ظریف و خوش زبانی رام میشوند

پس حتما روی ارازم هم اثر داره

با لبخندی که به مصنوعی بودش اطمینانش داشتم...اروم پله هارو طی
کردم

با چه راهی میتونستم اراز رو رام کنم...دوبار ع عاشقش کنم

....نمیدونم خدایا تو این راه کمک کن

...با دیدن اراز روی صندلی میز صبحانه تعجب کردم
..چرا سرکار نمیره

سلام..صبح بخیر-

..به سمت برگشت و با دیدن من تعجب کرد
خیلی وقته منو انقد اراسته ندیده بود

صبح توام بخیر...حالت خوبه؟-

صبح به این خوبی...باید بد باشم؟-

با تعجب نگاهم کرد اما من با لبخندکنارش نشستم

...خیلی گرسنمه معدم ضعف داره-

...با خدمت کار اشاره کرد که صبحانه مو آماده کنه

از رفتار اروم خیلی تعجب کرده بود...کاملا از رفتارش پیدا بود

...پنج دقیقه بعد میز از هرچیزی که فکرش رو میشد کرد پر شده بود

اشتهام تحریک شده بود

...لقمه ای از خامه شکلاتی توی دهنم گذاشتم

و شروع به خوردن کردم

یهو گوشی اراز زنگ خورد ، نگاهی زیر چشمی بهش انداختم

گوشیش رو برداشت ، و جواب داد

با عصبانیت شروع به صحبت کردن کرد

و در اخر صورتش قرمز شد و نگاهی بهم انداخت

و با سرعت از خونه زد بیرون

!چش شده بود؟

!چرا اینطوری رفتار کرد؟

صبحانمو خوردم و رفتم طبقه بالا تا کمی استراحت کنم

نمیدونم چقدر گذشته بود که با پیام آمدن گوشیم چشمامو باز کردم

!تا ببینم این گوشی کجاست؟

از روی میز برداشتمش و پیامی که اراز داده بود رو باز کردم

و شروع به خوندن کردم و هر لحظه چشمام گرد شده بود

اشکی از چشمام سرازیر شد ، باورش برام سخت بود

گفته بود که ببخشمش امروز دانیال دیده بودش و بهش واقعیت رو گفته
بوده ، چون ولش کرده بودم عصبانی بوده و اینکارو کرده

و ازم خواسته که ببخشمش

کمی فکر کردم ، من بدون اراز نمیتونستم زندگی کنم پس شروع به
نوشتن کردم

دلم میخواد همیشه باش در قلبم ، در فکرم ، و پیشم باشی ، اراز _
عشقم

و غرق در خوشی شدم ، باز میتونستم خوشبخت بشم

و خداروشکر می‌کردم از بودنش ، از نعمتی که داده بود برام

پایان

نویسنده: مها.د